



الرِّدَاف

الرِّدَاع : آبِ بَیْلِ، گلابه.

الرِّدَاع : ۱. بوی خوش عطر در بدن. ۲. درد و ناراحتی در تمام اندامها. ۳. بازگشت بیماری.

الرِّدَاعُ ج: رَدَعَةٌ.

الرِّدَاف ۱. ج: رَدِيف. ۲. گنبلِ ستور که در دو ترکه نشستن بر آن نشینند، جای برنشستن ردیف سوار.

الرِّدَافَةُ : مقام پایین‌تر از پادشاه، قائم مقامی سلطان، نیابت سلطنت.

الرِّدَافِي (رَدَافا) ۱. ج: رَدِيف. ۲. آن که در پشت سوار بر ستور نشیند. ۳. آنان که برای شتران آواز خُدا خوانند، خُداخوانان. ۴. «جاءَ القَوْمُ» - آن گروه پشت سر هم آمدند.

الرِّدَام : شخص بی‌خیر، بی‌سود و بی‌حاصل.

الرِّدَاه، رَدَاةُ ج: رَدَهَةٌ (به معانی ۱-۷).

الرِّدْب : ۱. راه بُن‌بست. ۲. [تشریح]: حفره‌ای در پیکر که از یک سو بسته باشد مانند حفره هیپوفیز و حفره راست روده. ج: رُدُوب.

رَدَجٌ - رَدَجًا المَهْرُ : کزه‌اسب سرگین افکند.

رَدَجٌ - رَدَجَانًا : رفت، گذشت.

رَدَخٌ - رَدَخًا : ۱. آرام گرفت. ۲. استوار گردید، جایگزین شد. ۳. «بالمكان»: در آنجا ماندگار شد. ۴. «الشيء»: آن چیز را پهن کرد و گسترد تا صاف و هموار شود. ۵. «ه»: او را به زمین زد. ۶. به مراد خود رسید. ۷. «البيت بالطين»: خانه را گِل اندود کرد.

رَدَخٌ - رَدَاخَةُ المَرَاةُ : سرین آن زن فربه و کلان بود، یا شد.

الرِّدَح : زمان دراز، مدت زیاد «أقامت من الزمان»: دیرزمانی اقامت کرد.

الرِّدَح : ۱. مص. ۲. درد خفیف، درد کم و سبک، ناراحتی. ج: أَرْدَاح.

الرِّدُوح ج: رَدَاح.

الرِّدُوخَةُ : ۱. فراخی، گشادی. ۲. پرده‌ای که در ته خیمه یا بر در پستوی اتاق آویزند. ۳. سنگهایی که شکارچی پیرامون کمینگاه خود چیند.

الرِّدْجِي : سبزی فروش روستا.

رَدَخٌ - رَدَخًا رأسه : سر او را شکست.

الرِّدَخ : بَیْلِ فراوان، بَیْلِ و شَل، خلاب. واحدش رَدَخَةٌ است.

الرِّدَخَةُ : یک قطعه زمین بگلناک، یک خلاب.

رَدٌ - رَدًا و مَرَدًا و مَرَدُودًا و رَدِيفِي (ردد) ۱. ه: او را بازگرداند. ۲. «ه عن كذا» او را از آن چیز یا کار بازداشت، منصرف کرد. ۳. «ه إليه» آن را به او یا او را به وی برگرداند. ۴. «الباب» در را بست. ۵. «ه عليه كذا»: آن چیز را از او نپذیرفت و رد کرد. ۶. «ه إليه جواباً»: به او پاسخ داد، جواب فرستاد. ۷. «ه عليه»: او را اجابت کرد، جواب موافق داد. ۸. «ه الشيء»: آن چیز را از حالی به حالی دیگر برگرداند، دگرگون ساخت. ۹. «ه إلى بيته»: او را به خانه‌اش برگرداند. ۱۰. «ه»: به او نسبت خطا داد. ۱۱. «ما» - «ه» - «ه» علیه هذا شيئاً: این کار سودی به او نرساند، چیزی نصیبش نکرد. ۱۲. [قانون] پاسخ مدعی را داد، اعتراض کرد. ۱۳. «ه زیارة»: بازدید کرد، دیدار را پس داد.

رَدٌ - رَدَادًا القَوْلُ : سخن را از سر گرفت، تکرار کرد.

الرِّدْ : ۱. مص. ۲. گرفتنی زبان، لکنتی زبان. ۳. فزونی، نمو. ۴. سود، درآمد. ۵. مردود، پذیرفته نشده. ۶. «درهم»: پول ناسره و قلب. ۷. «شيء»: چیز پست، بی‌اهمیت، ناچیز. ۸. «أمر»: کار مخالف عادت و سنت. ۹. [قانون]: پاسخ خوانده که به وسیله آن ادعای خواهان باطل شود، جواب رد، بطلان دلیل مدعی. و ۱۰. رد صلاحیت دادگاه یا شاهد یا کارشناس. ۱۱. [بدیع]: آوردن کلمه‌ای که در آغاز بیت آمده در پایان همان بیت، رد الصدر علی العجز. ۱۲. «ه الإعتبار أو الأهلية»: رد اعتبارنامه نماینده یا صلاحیت او. ۱۳. «ه الرسوم الجمركية»: پرداخت حقوق گمرکی. ۱۴. «ه الفعل»: عکس‌العمل، بازتاب. ۱۵. «ه بالمثّل»: معامله متقابل، رفتاری همانند رفتاری که دیگری کرده است، انتقام‌گیری.

الرِّدْد : ورم پستان ماده‌شتر.

زَذَفَ شَيْئاً زَذْفًا ۱. القوم: به آنان سنگ انداخت. ۲. ه - الأرض: زمین را با (مرداس) غَلَّتْكَ كوفت و هموار کرد. ۳. ه - الحجر بالحجر: سنگ را با سنگ شکست. ۴. ه - آن را برد. ۵. ه - او را خوار ساخت. ۶. ه - برآیسه: سر آن را دور کرد. ۷. ه - آن را خرد کرد.

زَذَعَهُ زَذْعًا ۱. ه عن كذا: او را از آن چیز یا کار بازداشت، منع کرد، برگرداند. ۲. ه - بالشیء: آن را به آن چیز آغشته کرد، ه - الثوب بالطیب: به جامه عطر زد. ۳. ه - الشیء: آن چیز را کوبید و نرم کرد. ۴. ه - الحداد رؤوس المسامير: آهنگر سر میخها را کوبید و تیز کرد. ۵. ه - زذع مج: ۱. رنگش پرید و زرد شد. ۲. ه - به: به زمین خورد، بر زمین افتاده شد.

الرَّذَعُ: ۱. مص. ۲. گردن. ۳. بوی خوش، عطر. ۴. اثر بوی خوش بر تن. ۵. زعفران. ۶. بخشی از بدن شخص که در افتادن زودتر به زمین برخورد کند. ۷. بازگشت بیماری پس از بهبود، عود مرض. ۸. ركب ه - به: به زمین افتاد و برنخاست. ۹. ه ركب البعير ه - شتر به زمین افتاد و گردنش در سینه‌اش فرو رفت. ۱۰. ه ركب القتيل ه - کشته به روی در خون خود افتاد.

زَذَعَهُ زَذْعًا ۱. ت السماء: آسمان آن قدر بارید که زمین تر شد. ۲. ه - به الأرض: او را بر زمین زد. ۳. ه - زذع مج: به روی زمین افتاد، بر زمین افتاده شد.

الرَّذَعُ ج: زذعة.

الرَّذَعُ: جای گِلناک، زمین پُر گِل و لای و گِلاب.

الرَّذَعُ: ۱. مص. ۲. گِل و لای، گِل و شُل.

الرَّذَعَةُ: آب و گِل، گِلاب، گِل و لای بسیار. ج: زذغ و رداغ و زذغات.

زَذَفَ سَرَّاءً زَذْفًا ۱. ه: پشت سر او بر مرکب سوار شد، دو ترکه سوار شد. ۲. ه - از او پیروی کرد، پشت سرش رفت. ۳. ه - له أمر: کاری سخت پیاپی بر او پیش آمد.

زَذَفَ سَرَّاءً ۱. ه: پشت سر او دو ترکه سوار شد. ۲. ه - از او پیروی کرد، پشت سر او رفت.

الرَّذَفُ: ۱. سوار در پشت سر کسی، دو ترکه سوار. ۲. ه - پیرو. ۳. کوله‌بار، کوله‌پشتی. ۴. دنباله چیزی، آنچه

الرَّذُ: آنچه برگردانده شود، مردود. ۲. ه - الشیء: پایه و اساس هر چیز (به مصداق: هر چیز به اصل و اساس خود برمی‌گردد)، ستون و تکیه‌گاه هر چیز. ج: زذود و ازداد.

الرَّذُودُ ج: زذید.

الرَّذَّةُ: ۱. مصدر مَرَه از رَذ، یک بار برگرداندن. ۲. بازگشتن «له ه»: او را بازگشتنی است، او عقب‌نشینی می‌کند. ۳. زشتی همراه با اندکی زیبایی، زشتی همراه جاذبه و نمک، به اصطلاح داشتن تیب بجای زیبایی. ۴. فرورفتگی چانه، ناهنجاری زرخدان. ۵. سبوس.

الرَّذَّةُ: ۱. مصدر هیئت و نوع از رَذ، چگونگی بازگرداندن. ۲. بازگشتن از دین و عقیده، مرتد شدن. ۳. خسروب ه: جنگهای رده (میان ابوبکر و بازگشتگان از اسلام به شرک). ۴. پر شیر شدن پستان مادر پیش از زایمان. ۵. بازتاب آواز، پژواک. ۶. کجی و برجستگی در چانه. ۷. بقیه، مانده.

زَذَحَ تَزْدِيحًا (ر د ح) الشیء: آن چیز را بر زمین گسترده، آن را پهن کرد.

زَذَدَ تَزْدِيدًا (ر د د) القول: سخن را تکرار کرد. مانند رَذَّة است.

زَذَعَهُ تَزْدِيحًا (ر د ع) الثوب بالطیب به آن لباس عطر زد.

زَذَمَ تَزْدِيمًا (ر د م) ۱. الثوب: جامه را وصله زد. ۲. ه - ت الناقة علی ولدها: ماده‌شتر - که در آغاز بچه‌اش را نمی‌پذیرفت - به آن مهربان شد.

زَذَنَ تَزْدِينًا (ر د ن) القميص: برای پیراهن جیبی درست کرد.

زَذَّة تَزْدِيحًا (ر د ه) الرجل: آن مرد در دلیری و جوانمردی سرور و بزرگ قوم خود شد.

الرَّذَّةُ، **رَذَّة** ج: زذمة (به معانی ۱ - ۷).

رَذَى (رذًا) تَزْدِيحًا (ر د ی) ۱. ه: او را کشت و هلاک کرد. ۲. ه - بر او ردا پوشاند، بر او روپوش افکند. ۳. ه - ه فی البئر: او را در چاه انداخت.

الرَّذَى (رذًا): زن طلاق داده شده.



رَدِيكَوَت

پشت سر چیزی می‌آید، پسین. ۵. سرانجام بیدکار. ۶. پایان هر چیز. ۷. قسمت پایین پشت. ۸. کفل. ۹. جانشین سلطان که در دست راست او نشیند و پس از او چیزی بنوشد و هنگام جنگ به جای او در پایتخت بنشیند. ۱۰. [قافیه]: حرف مَدّ پیش از حرف زَوّی یا با فاصله ساکنی از آن مانند حرف مَدّ «ا» در کلمه اَشیاء در این مصراع «حفظت شیئاً و غابث عنک اشیاء»: چیزی آموختی اما بسی چیزها از تو پنهان ماند. ۱۱. [کیهان‌شناسی]: ستاره‌ای نزدیک نسر واقع. ۱۲. «الرِّدْفَان»: شب و روز (از آن‌رو که به دنبال هم می‌آیند).

ج: اُزْدَاف.

الرُّدْفَاءُ ج: رَدِيْف

رَدَمٌ - رَدْمًا ۱. الباب: در را بست. ۲. - الثَّلْمَةُ: رخنه را پُر کرد، مسدود کرد. ۳. - القَوْسُ: کمان را کشید و به صدا درآورد. ۴. - الثَّوْبُ: شکاف جامه را دوخت، آن را وصله کرد. ۵. - الجَمَلُ: شتر را لنگ کرد. ۶. - الحَفْرَةُ: در چاله سنگ و خاک ریخت و آن را پر کرد.

رَدَمٌ - رَدْمًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز روان شد، جریان یافت. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز همیشگی و پیوسته شد. ۳. - ت الشَّجَرَةِ: درخت پس از خشکیدگی سبز شد. ۴. - ت الحَمَى عليه: تب او ادامه یافت و نَبْرید.

رَدَمٌ مج الشَّيْءُ: بخشهای آن چیز به هم پیوسته شد.

الرُّدْمُ: جامه کهنه و پاره. ج: رَدَمٌ.

الرُّدْمُ: ۱. مصر. ۲. آنچه از دیوار شکسته فرو ریزد، ریزش خاک و سنگ، خاک‌ریزی. ۳. صدای کمان. ۴. سبّ بزرگ. ۵. چیز بی‌فایده و بی‌خیر.

الرُّدْمُ ج: ۱. رَدِيْمٌ. ۲. رَدِيْمَةٌ.

رَدَنٌ - رَدْنًا ۱. المتاع: کالا را مرتب کرد و کنار هم چید. ۲. - ت المرأة: آن زن پنبه یا پشم را رشت. ۳. با دوک نخ‌ریسی کرد. ۴. - الناز: از آتش دود برآورد. ۵. - السلاح: جنگ‌افزار صدا برآورد.

رَدِنٌ - رَدْنًا الجِلْدُ: پوست چروکیده شد، چین و چروک برداشت.

الرُّدْنُ: ۱. مصر رَدِنٌ. ۲. رشته، ریسمان تابیده. ۳.

اَبْرِيشَم، خز. ۴. پوست یا پرده روی جنین. ج: اُزْدَان. الرُّدْنُ: ۱. مصر. ۲. صدای برخورد اسلحه، چک‌چک شمشیر و نیزه و سپر و جز آنها.

الرُّدْنُ: ۱. بیخ آستین، یا سر آستین که فراخ است. ۲. «تَقَلُّهُ»: جیب یا آستین او سنگین شد، مال او بسیار شد. (اعراب نقدینه و زر و زیور همراه خود را در جیبی درون آستین می‌نهند) ج: اُزْدَان و اُزْدَنَةٌ.

الرِّدْنُكُوَتُ مع: كَتَبَ دَنِيَالَهُ دَارَ كِه دَر بَعْضِي مَرَاسِمِ پوَشند، كَتَبَ فِرَاك، ژَاكِت، كَتَبَ لِبَاسِ بِنِ زُّور.

رَدَّةٌ - رَدَاهُ: ۱. به سبب دلیری یا جوانمردی سرور و بزرگ قوم خود شد. آن قوم به سبب دلیری و بخشندگی بزرگ و ارجمند شدند. ۲. - ه بحجر: به او سنگ انداخت. ۳. - البيت: خانه را بزرگ ساخت.

الرُّدَّةُ، رَدَّةٌ ج: رَدَهَةٌ (به معنی ۸).

الرُّدَّةُ: مرد استوار نیرومند و شکست‌ناپذیر.

الرُّدَّةُ، رَدَّةٌ ج: رَدَهَةٌ (به معانی ۱ - ۷).

الرُّدَهَةُ: ۱. خانه بسیار بزرگ، بزرگترین خانه‌های یک محله یا شهر. ۲. بزرگترین اتاق یک خانه، تالار. ۳. سرسرای هتل ۴. شکاف در سنگ یا کوه، مفاک در کوه، گودال، گور آب در کوه. ۵. صخره درون آب. ۶. آب برف، برفاب ۷. لباس کهنه. ج: رَدَّةٌ و رِدَاةٌ و رَدَّةٌ. ۸. پشته مانند سخت و سنگلاخ. ج: رَدَّةٌ.

الرُّدُوبُ ج: رَدَبٌ.

الرُّدُودُ ج: ۱. رَدٌ. ۲. رَدٌ.

الرُّدُومُ ج: رَدَمٌ.

رَدِيٌّ (زدا) - رَدِيًّا و رَدِيَانًا (ر د ی) ۱. الفرس: اسب در رفتن شَم بر زمین کوفت. ۲. - ه بحجر: به او سنگ پرتاب کرد. ۳. - الشَّيْءُ: آن چیز را شکست. ۴. - ه: با او برخورد کرد، به او آسیب رساند. ۵. - ه: آن را کوفت. ۶. - ه فی البئر: در چاه افتاد. ۷. - فلان: فلانی با تهور از کوه فرود آمد، لغزید، از کوه بلند سر خورد. ۸. - ه الغلام: پسر بچه با یک پا جست و خیز کرد، لینی بازی کرد. ۹. - الشَّيْءُ: آن چیز افزون شد. ۱۰. - ه علی اربعین من عمره: از چهل سالگی گذشت. ۱۱. رفت و ما

- أدری أینَ - : نمی دانم کجا رفت.
- زُدَى - زُدَى : ۱ هلاک شد. ۲ - فی الهَوَّةَ : به پرتگاه سقوط کرد، فرو افتاد.
- الرُّدَى (زدا) ۱ ج: زداة. ۲ مصد زُدَى. ۳ افزونی. ۴ هلاکت، مرگ.
- الرُّدَى : هلاک شونده.
- الرُّدَى : ۱ تباه، بد. ۲ ناپسند، ناخواستنی. ۳ پست، فرومایه. ج: اُزْدِیاء و اُزْدِیاء (اُزْدِیاء).
- الرُّدِید : ۱ ابر باران ریخته. ۲ چهره زشت. ج: زُدَد.
- الرُّدِیع : ۱ به زمین خورده، بر زمین افتاده. ۲ سهم - تیر پیکان افتاده، تیر بی پیکان. ۳ «ثوبت» : جامه رنگین شده به (زُدَع) زعفران. یا جامه ای که هنوز بوی عطر یا زعفران می دهد. ۴ بی خرد.
- الرُّدِیع : ۱ افتاده، به زمین خورده. ۲ بی خرد، نادان، گول. ۳ سست، ناتوان.
- الرُّدِیف : ۱ آن که در پس سوار نشیند، دوترکه سوار. ۲ [نظام] : سرباز ذخیره، احتیاطی، سرباز دوره احتیاط. ۳ [قافیه] : کلمه یا کلماتی مستقل و یکسان افزون بر قافیه که در آخر تمام ابیات یک غزل یا قصیده بیاید. ج: اُزْداف و رُدافسی و رُداف و رُدَفاء. ۴ [کیهان شناسی] : ستاره ای نزدیک نسر واقع.
- الرُّدِیم : جامه کهنه و پاره. ج: رُدَم.
- الرُّدِیْمَة : ۱ مؤنث رُدِیم. ۲ دو جامه که به یکدیگر دوخته شود. (چون دو تگه زنانه سر هم، مرکب از گت و جلیقه یا گت و دامن یا گت و شلوار به هم دوخته که در واقع یک جامه است اما نمایش خارجی دو جامه یا دو تگه را دارد، جامه دو پیسیه نما، دو تگه نما)
- الرُّدِیْنِی : نیزه، منسوب به رُدِیْنَة زنی که نیزه های راست و نیکو می ساخته.
- الرُّدِیْنِل : ج: زُدِیْلَة.
- الرُّدَاة : ج: زُدَى.
- الرُّدَاد : ۱ مصد رُدَّ. ۲ باران نرم و ریز. ۳ مال کم.
- الرُّدَال : ج: ۱ رُدِیل. ۲ رُدَل.
- الرُّدَال ۱ ج: رُدَل. ۲ پست و حقیر، ناکس و فرومایه.
- ۳ کالایی که خوبهایش رفته و بد هایش مانده، بُنَجَل، آنچه نیکش جدا شده و رفته و بدش باقی مانده باشد.
- الرُّدَالَة : ۱ آنچه خوب و مرغوب آن را گرفته باشند و بد و ناسره و نامرغوبش مانده باشد. ۲ «کَلِ شِءٍ» : بدترین قسمت هر چیز، بی ارزش ترین بخش چیزی، نُخَاله، بُنَجَل. ج: رُدَالَات.
- الرُّدَالِی و الرُّدَالِی (لا) ۱ ج: رُدِیل. ۲ بدترین قسمت عمر.
- الرُّدَام : شخص ناتوان و خوار و ناجوانمرد.
- الرُّدَا یا ج: زُدِیَة.
- رُدَّ رُدَّ ذَا ت السماء : آسمان باران ریز بارید.
- الرُّدَال ج: رُدَل (منت).
- رُدَل رُدَلًا ۱ ه : او را پست شمرد. ۲ ه - ه : او را پست و فرومایه ساخت. ۳ - الشیء : آن چیز را به سبب نامرغوبی به دور افکند، آن را دور انداخت.
- الرُّدَل : ۱ مصد رُدَل. ۲ خوار، پست، فرومایه. ۳ «ثوبت» : جامه چرکین و آلوده. ج: رُدَل. رُدُول و رُدَال و رُدَال (لا) و اُزْدَل و اُزْدَل.
- الرُّدَل ج: رُدَل.
- الرُّدَلَاء ج: رُدِیل.
- الرُّدُول ج: رُدَل.
- رُدَم رُدَمًا و رُدَمَانًا الإِنَاء : ظرف پُر شد، پیمانانه لبریز شد.
- رُدَم رُدَمًا الإِنَاء : ظرف یا پیمانانه پُر و لبریز شد.
- الرُّدَم ۱ ج: رُدوم. ۲ مصد رُدَم. ۳ مردم پراکنده و متفرق.
- الرُّدَم : ۱ مصد رُدَم. ۲ مرد خوار و پست و بی مقدار و ناجوانمرد - رُدَام.
- الرُّدَم ج: رُدوم.
- الرُّدَمَان : ۱ مصد رُدَم. ۲ گروهی اندک از مردم.
- الرُّدوم : ۱ هر چیز مایع و روان. ۲ کاسه پُر و لبریز. ۳ «عظَم» : استخوانی که مغز و چربی درونش مایع و روان باشد. ج: رُدَم و رُدَم.
- رُدَى - رُدَاوَةٌ : ۱ ناتوان گشت. ۲ از بیماری بی حال و

ناتوان شد.
الرُّذَيْلُ : ۱. شخص پست و فرومایه. ۲. هر چیز پست و بی ارزش. ۳. «ثوبٌ -» : جامهٔ چرکین و آلوده. ج : رُذَالٌ و رِذَالٌ و رِذَالِيٌّ (لا) و رِذَالِيٌّ.

الرُّذَيْلَةُ : ۱. کار زشت و ناشایست (ضد فضیله) ۲. عمل پست، هرزگی. ج : رِذَائِلٌ.

رَزَّحٌ - رَزَّحًا ۱. ه بالزحج : او را با نیزه زد. ۲. ه - الكزحُم : درخت انگور بر زمین افتاده را با تکیه دادن به تیرک یا چفته بلند کرد.

الرُّذِيٌّ : ۱. سنگین و ناتوان و نخت و بی حال از بیماری. ۲. ضعیف، سست، لاغر. ج : رِذَاةٌ. مؤ : رِذِيَّةٌ. ج مؤ : رِذَايَا. **الرُّذِيَّةُ** : ۱. مؤنث رِذِيٌّ. ۲. ماده شتر لاغر شده از راه بیمودن. ج : رِذَايَا.

الرُّزْحُ ج : رِزْحٌ.
الرُّزْحِيُّ : شتر از پا درآمده و نزار - الرُّزْحُ.
الرُّزْدَاقُ ف مع : روستا. ج : رِزْدَاقَاتٌ و رِزْدَاقٌ و رِزْدَاقِ (منت).

رَزِيٌّ - رِزْءٌ و مَزِيَّةٌ ۱. ه ماله : به مال او دستبرد زد و چیزی از آن کاست. ۲. ه : از او خیر دید ۳. ه - الشیء : آن چیز را کم گردانند، از آن کاست. ۴. ه - الرَّجُلُ : به خیری از آن مرد دست یافت مانند رِزْءٌ است.

الرُّزْدَقُ ف مع : ۱. رسته، صف، ردیفی از مردم. ۲. ردیف خرماتبان، راسته خرماتبان.

رِزْءٌ - رِزْءٌ و مَزِيَّةٌ ۱. ه : به او مصیبت و آسیبی رساند. ۲. ه ماله : به دارایی او دستبرد زد و چیزی از آن برداشت (۱، ۲ الر). ۳. ه ماله : از مال خود خیر دید.

رَزَّوْرٌ - رِزْوَرَةٌ ۱. ه : آن را جنبناند، تکان داد. ۲. ه - الخَمَلُ : دو لنگهٔ بار را هم وزن و هموار و برابر کرد.
رِزْءٌ - رِزْءٌ ۱. ه الشیء فی الشیء : آن چیز را در چیزی جای داد و محکم کرد. ۲. ه - ت الجِرَادَةُ : ملخ برای تخمگذاری دم خود را در زمین فرو کرد. ۳. ه - ه : او را با نیزه زد. ۴. ه - البَابُ : برای در حلقه و زرفین ساخت، یا بر در نهاد. ۵. ه - السَّهْمُ فی الحَائِطِ : تیر را در دیوار نشانند و استوار کرد. ۶. ه - ت السماءَ : آسمان بارانی غرید.
الرُّزْرُ ج : رِزْرَةٌ.

الرُّزْءُ : ۱. مصدر رِزَّأ و رِزَّى. ۲. پیشامد بد و سخت، آسیب، آفت. ج : أَرِزَاءٌ.

الرُّزْرُ : برنج (خوراکی) - أَرِزْرٌ.
الرِّزْرُ : ۱. صدایی که از دور آید. ۲. صدای آهسته. ۳. صدای ابر، تندر، رعد. ۴. بانگ شتر نر. ۵. صدای شکم. ۶. مطلق صدای آواز.
الرُّرْزَازُ : برنج فروش.

الرُّزْدَاقِ ج : رِزْدَاقِ (رُشْتاقِ).
الرُّزْدَاقِ ج : رِزْدَاقِ (رُشْتاقِ) (منت).

الرُّزْءُ : ۱. روزی ده، مأمور تقسیم جیره و اجرت لشکریان. «سپهداز روزی دهان را بخواند/ به دیوان دینار دادن نشانند» (فردوسی). ۲. از نامهای خدای تعالی (در عربی «رِزْءُ» بیشتر در خصوص حق تعالی به کار می رود).

الرُّرْزَازُ : سرب، واحدش رِزْرَاةٌ : یک قطعه سرب است - رِزْرَاةٌ.

الرُّرْزَاةُ : یک پارچه سرب.
الرُّرْزَاةُ ج : رِزْرَاةٌ.
الرُّرْزَاةُ ج : رِزْرَاةٌ.

الرُّرْزَاةُ : یک پارچه سرب.
الرُّرْزَاةُ ج : رِزْرَاةٌ.

الرُّرْزَاةُ : ۱. روزی ده، مأمور تقسیم جیره و اجرت لشکریان. «سپهداز روزی دهان را بخواند/ به دیوان دینار دادن نشانند» (فردوسی). ۲. از نامهای خدای تعالی (در عربی «رِزْءُ» بیشتر در خصوص حق تعالی به کار می رود).

الرُّرْزَاةُ : ۱. مصد رِزَّأ و رِزَّى. ۲. پیشامد بد و سخت، آسیب، آفت. ج : أَرِزَاءٌ.

الرُّرْزَاةُ : ۱. صدایی که از دور آید. ۲. صدای آهسته. ۳. صدای ابر، تندر، رعد. ۴. بانگ شتر نر. ۵. صدای شکم. ۶. مطلق صدای آواز.
الرُّرْزَاةُ : برنج فروش.

الرُّرْزَاةُ : ۱. مصد رِزَّأ و رِزَّى. ۲. پیشامد بد و سخت، آسیب، آفت. ج : أَرِزَاءٌ.

الرُّرْزَاةُ : ۱. صدایی که از دور آید. ۲. صدای آهسته. ۳. صدای ابر، تندر، رعد. ۴. بانگ شتر نر. ۵. صدای شکم. ۶. مطلق صدای آواز.
الرُّرْزَاةُ : برنج فروش.

الرُّرْزَاةُ : ۱. مصد رِزَّأ و رِزَّى. ۲. پیشامد بد و سخت، آسیب، آفت. ج : أَرِزَاءٌ.

الرُّرْزَاةُ : ۱. صدایی که از دور آید. ۲. صدای آهسته. ۳. صدای ابر، تندر، رعد. ۴. بانگ شتر نر. ۵. صدای شکم. ۶. مطلق صدای آواز.
الرُّرْزَاةُ : برنج فروش.

الرُّرْزَاةُ : ۱. مصد رِزَّأ و رِزَّى. ۲. پیشامد بد و سخت، آسیب، آفت. ج : أَرِزَاءٌ.



الرُّرْزَاةُ

آهنین که در زمین یا دیوار برای بستن افسار ستور کوبیده شود، حلقه میخ طویله. ج: رزاز و رز و رزات. ۳. درد پشت.

رَزَّحٌ تَزْزِيحاً (رزح) الجمل: شتر را خسته و لاغر کرد. **رَزَّزٌ تَزْزِيوُأً** (رز ز) ۱. الورق: کاغذ را جلا و آهار داد، پرداخت کرد. ۲. آموزه: کار را فراهم کرد، آماده ساخت. ۳. الشیء: آن چیز را ثابت و استوار کرد. ۴. الطعام: در غذا (رز) برنج ریخت.

رَزَّفٌ تَزْزِيْفاً (رز ف) ۱. الیه: به سوی او پیش آمد، به او نزدیک شد. ۲. الجمل: شتر بانگ برآورد.

رَزَّوٌ تَزْزِيوُأً (رز و) ۱. الثیاب: جامه‌ها را روی هم نهاد و به صورت (رزومه) بسته درآورد، بسته‌بندی کرد. ۲. القوم: آنان بار خود را بر زمین نهادند و آنجا ماندند، آرام گرفتند.

الرَّزْمُ ج: رزام. **الرَّزْمِيَّةُ**: آوازی که از دور شنیده شود. ۲. درد، ألم. **الرَّزْمِيَّةُ**: گیاهی علفی و صحرایی و پایا و دارای ریزوم از تیره گندمیان که از علفهای هرزه و زبان‌آور است.

Digitaria Sanguinalis (S)

رَزَّغٌ تَزْزَغاً: در گیل افتاد، در گیل فرو رفت.

الرَّزْغُ ج: رَزَّغَةٌ (منت).

الرَّزْغُ: در گیل فرو رفته، در گیل افتاده.

الرَّزْغَةُ: گیل و لای، خلاب. ج: رَزَّغٌ و رَزَّغٌ.

رَزَّفٌ تَزْزِيْفاً و رَزَّوُأً: ۱. از ترس تند رفت. ۲. فریاد کشید. ۳. الجمل: شتر بانگ برآورد. ۳. الیه: به او نزدیک شد، پیش او رفت. ۴. الأمر: کار نزدیک شد. **رَزَّقَ تَزْزَقاً**: به او روزی رساند. ۵. ه الله العینی: خدا بی‌نیازی را روزی او گرداند.

الرَّزْقُ: ۱. روزی، نعمت. ۲. جیره، مواجب، دستمزد، ماهیانه، حقوق. ۳. وسایل زندگی. ۴. غذا، قوت. ۵. باران. ۶. بخشش، عطا. ۷. الحسن: نعمتی که بی‌رنج به دست آید. ج: أَرْزَاقٌ.

الرَّزَقَاتُ ج: رَزَقَةٌ.

الرَّزَقَةُ: جیره، مواجب، آنچه اول هر ماه یا هر سال به

سرباز دهند. ج: رَزَقَاتٌ «رَزَقَاتُ الْجُنْدِ»: جیره سربازان. **رَزَّمٌ تَزْزِمُ** ۱. الشیء: آن چیز را گرد آورد و بسته‌بندی کرد. ۲. بالشیء: آن چیز را گرفت. ۳. علی عدوه: بر دشمن خود چیره شد و بر روی او نشست، دست و پای دشمن را بست. ۴. الرجل: آن مرد مُرد، درگذشت. ۵. ت الأم بولدها: مادر فرزندش را به دنیا آورد، او را زایید.

رَزَّمٌ تَزْزِمَةُ الشَّتَاءِ: زمستان سرد شد.

رَزَّمٌ تَزْزِمُ و رَزَّمٌ تَزْزِمُ: شتر از ناتوانی و نزاری برنخاست، نتوانست بلند شود.

الرَّزْمُ ج: رَزْمَةٌ و رَزْمَةٌ (منت).

الرَّزْمُ ۱. ج: رَزْمَةٌ و رَزْمَةٌ (منت) ۲. بارانی که بانگ تند آن قطع نشود، باران با رعید پیایی و مداوم.

الرَّزْمُ ج: رَزْمَةٌ.

الرَّزْمُ: ۱. استوار و ثابت بر زمین. ۲. شیر بیشه.

الرَّزْمَةُ: ۱. بانگ بلند. ۲. صدای کودک. ۳. صدای ناله مانند شتر به دنبال بچه‌اش، ناله‌ای بی‌گشودن دهان.

الرَّزْمَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از فعل رَزَّم. ۲. یک وعده غذا در شبانه‌روز.

الرَّزْمَةُ: ۱. بسته، دسته شده، بقیچه. ۲. خرماي باقی مانده در زنبیل حصیری. ج: رَزْمٌ.

رَزَّنٌ تَزْزِنُ ۱. الشیء: آن چیز را با دست برداشت تا وزنش را تخمین زند، آن را سبک سنگین کرد. ۲. بالمکان: در آنجا اقامت کرد.

رَزَّنٌ تَزْزِنُ و رَزَّنٌ تَزْزِنُ بالمکان: در آنجا اقامت گزید، ماندگار شد (الر).

رَزَّنٌ تَزْزِنُهُ و رَزَّنٌ تَزْزِنُهُ (الر): وزین و متین و باوقار بود، یا شد. ۲. الشیء: آن چیز سنگین شد.

الرَّزْنُ: ۱. مصد رَزَّن. ۲. جایی بلند دارای گودالی که آب در آن گرد آید، پرکه‌ای در کوه، تالاب کوهستانی. ج: رَزُونٌ و رِزَانٌ و أَرْزَانٌ. ۲. [شیمی]: آزمایش فلزات مرکب برای به دست آوردن کمیت و مقدار و نسبت هر یک جداگانه، تجزیه کمی.

الرَّزْنُ: کرانه، ناحیه. ۲. گودی میان سنگ که آب در آن



الرَّزْنُ

رسالة اجتهاد که به آن رساله عملیه نیز گویند. ۷.
پایان نامه تحصیلات دانشگاهی، رساله علمی
دانشجوی دوره لیسانس یا دکتری. ۸. «الرسول»
دعوت کردن مردم به وسیله پیامبر به آنچه از جانب خدا
به او وحی می شود. ج: رسائل و رسالات.
الرُّسَامَةُ: ۱. نقشه کشی، طراحی، نقاشی، پیکرنگاری.
۲. درجه کاهنی از درجات کلیسا که اسقف به کسی
می دهد.

رَسَبٌ مُرْسُوبًا وَرَسْبًا: ۱. الشيءُ في الماء: آن چیز
به تبه آب رفت، ته نشین شد، رسوب کرد. ۲. ت
العین: چشم به گودی نشست، گود افتاد. ۳. ت
التلميذ: شاگرد در امتحان رد شد، مردود شد، رفوزه
شد.

رَسَبٌ مُرْسُوبًا وَرَسْبًا في الماء: در آب ته نشین شد.
الرُّسَبُ: ۱. مص رَسَب. ۲. مص رَسَب. ۳. شمشیر یا
خنجر که در اندام دشمن فرو رود و پنهان شود. ←
رُسَب.

الرُّسَبُ: شمشیر یا خنجر و زوبینی که تا بن قبضه که
در پیکر دشمن فرو رود و پنهان شود.

الرُّسَبُ ج: رُسُوب.

الرُّسْتُ ف مع [موسیقی]: اولین مقام از مقامهای
هفتگانه اصلی موسیقی، راست.

الرُّسْتاقُ ف مع: روستا. ج: رُستاقات و رُستائِق.

الرُّسْتُو مع: گوشت سرخ شده (المو).

Roast meat (E)

رُسِخٌ - رُسْحًا الرَّجُلُ: سرین و رانهای او لاغر و
کم گوشت شد.

الرُّسْحُ ج: ۱. أُرْسَح. ۲. رُسْحاء.

الرُّسْحاء: ۱. مؤنث أُرْسَح. ۲. زن زشت. ۳. «امرأة»:
زن لاغر سرین و ران. ج: رُسْح.

رُسِخٌ مُرْسُوخًا: ۱. الشيءُ: در جای خود استوار ماند
۲. ت في الأمر: در آن کار استوار شد. ۳. ت - الغدير: آب
برکه در زمین فرو رفت. ۴. ت - العلمُ في قلبه: دانش در
دل او جای گرفت.

بایستد. ج: أُرْزَان.

الرُّزْنَامَةُ: ف مع: دفتر روزانه حساب، دفتر یومیته. ۲.
تقویم، روزنامه، سالنامه، سالنامه. ۳. اداره بازنشستگی.

الرُّزْنَةُ: آبگیر، تالاب، گودال. ج: رُزَان.

الرُّزُوفُ: ماده شتر بلندپای فراخ گام.

الرُّزُونُ ج: رُزْن.

رُزَى - رُزِيًا (ر ز ی) ه: بخشش و عطای او را پذیرفت.
الرُّزِيَّةُ: مصیبت بزرگ و سخت و ناگوار. ج: رُزَايا. ←
رُزِيَّة.

الرُّزِيَّةُ: گیاهی علفی و بوته ای از تیره میکونی ها با انواع
بسیار که برخی صحرایی و برخی کاشتنی و زینتی است
و در رنگرزی بکار میرود.

Meadow beauty (E) Rexia (S)

الرُّزِيمُ: ۱. بانگ شیر. ۲. حباب، کف مایعات.

الرُّزِينُ: ۱. هر چیز سنگین. ۲. شخص وزین و با وقار،
بردار. ۳. آرام، آرمیده. ۴. استوارانندیشه و خردمند
«هو - الرأى»: او استوارانندیشه است.

الرُّزِيَّةُ: مصیبت بزرگ و سخت و ناگوار. ج: رُزَايا. ←
رُزِيَّة.

رُسا - رُسُوًا وَرُسُوًا: ۱. استوار و پابرجا شد. ۲. ت
السفينة: کشتی ایستاد و لنگر انداخت. ۳. ت - بين
القوم: میان آنان صلح و آشتی برقرار کرد.

الرُّسَائِعُ ج: رساعة.

الرُّسَائِلُ ج: رسالة و رسالة.

الرُّسَائِيْقُ ج: رُستاق.

الرُّسَاسُ ج: رُس.

الرُّسَاعَةُ: تسمة و رشته ای بافته که زیر حمایل
شمشیر آویزند، منگوله حمایل شمشیر. ج: رُسَائِع.

الرُّسَاعُ: طنابی که یک سرش را به پای ستور و سر
دیگرش را به میخ طویله بندند تا ستور به جایی نرود.

الرُّسَالُ ج: رُسَل.

الرُّسَالَةُ وَ الرُّسَائِلَةُ: ۱. اسم است از أُرْسَل، پیامبری.
۲. مص رُسَل. ۳. پیام. ۴. نامه. ۵. کتابی حاوی مطالبی
از یک نوع مانند رساله الغفران اثر ابوالعلاء معری. ۶.



الرُّزِيَّةُ

الرَّسْدَاقُ ف مع : روستا.

الرَّسْدِيقُ ف مع : روستا.

رَسٌّ رَسًّا ۱ البئز: چاه کند. ۲ - الشیء: آن چیز را زیر پا نرم کرد، لگدکوب کرد. ۳ - الشیء: آن چیز را پنهان کرد. ۴ - الشیء: آن چیز را به سبب گذشت زمان فراموش کرد. ۵ - المیت: مرده را به خاک سپرد، دفن کرد. ۶ - خیرهم: خبر آنان را دانست. ۷ - بینهم: میان آنان صلح و آشتی برقرار کرد. ۸ - بینهم: میان آنان فساد و تباهی کرد (از اضداد). ۹ - له الخبر: آن خبر را بازگو کرد. ۱۰ - به تمام معانی رَزَّ است.

رَسٌّ رَسًّا ۱ المرض فی الجسد: بیماری در تن رسوخ کرد و استوار شد. ۲ - ت الجراد: ملخ برای تخم‌گذاری دم خود را در زمین فرو برد. الرِّسُّ: ۱ - مص: رَسٌّ. ۲ - چاه کهنه. ۳ - علامه، بسیار دانشمند. ۴ - آغاز و اول هر چیز. ۵ - کان، معدن. ۶ - نشان، علامت. ۷ - مقدمه و آغاز تب. ۸ - «الْحَب»: آغاز یا آثار و بقایای عشق و دلدادگی. ۹ - بخشی از خبر «بلغنی من الخبر»: پاره‌ای از آن خبر به من رسید. ج: رساس.

الرَّسَامُ: ۱ - فابرای میالغه. ۲ - نقاش، نگارگر، صورتگر. ۳ - طراح، نقشه‌کش، تابلونویس.

رَسَبٌ رَسِبًا: موجب رسوب آن چیز شد، آن را نه‌نشین کرد (المو).

الرَّسَّةُ: ۱ - مصدر مَرَّه از رَسٌّ. ۲ - ستون استوار. ۳ - بخشی از خبر.

الرَّسَّةُ: ۱ - کلاه. ۲ - شب‌کلاه. ۳ - گیاهی علفی و پایا و زینتی از تیره شیپوریه‌ها. گل شیپوری.

رَسَخٌ رَسِيخًا (ر س خ) الشیء: آن را رسوخ داد، راسخ و ثابت کرد، تثبیت کرد (المو).

الرَّسِي: پشته، تپه کوچک.

رَسَعٌ رَسَعًا ۱ العضو: آن اندام فرو هشته و تباه شد. ۲ - ت العين: پلک چشم به سبب بیماری به هم چسبید. ۳ - الولد: به دست یا بازوی کودک مهره

چشم زخم بست، نظر قربانی به او بست.

رَسِعٌ رَسَعًا ۱ الرجل: پلکهای چشم آن مرد تباه شد. ۲ - عینه: پلکهای چشم او از بیماری به هم چسبید، چشمش به هم خورد و پلکهایش چسبید. ۳ - به الشیء: آن چیز به آن چسبید.

الرُّسْعُ ج: ۱ - أُرْسَع. ۲ - رَسَعًا: دچار بیماری پلک چشم.

رَسَعٌ رَسَعًا ه: مچ دست یا پای او را با ریسمان بست.

الرُّسْعُ: ۱ - مچ دست و مچ پا، قوزک بند دست و بند پا. ۲ - مفصل یا پیوندگاه کف دست و کف پا به ساقی آن. ۳ - پنجمین بند از دست و پای جانوران سخت پوست، مفصل پنجم. ۴ - بندی که مچ حیوان را بدان بندند. ج: أُرْسَاعٌ وَأُرْسُخٌ.

رَسَفٌ رَسَفًا و رَسِيفًا و رَسَفَانًا: ۱ - مانند بندیان و پابستگان راه رفت. ۲ - فی القید: در بند و زنجیر به آهستگی راه رفت.

رَسِيلٌ رَسِيلاً و رَسَائِلُهُ الشَّعْرُ: موی فروهشته و آویخته شد. ۲ - البعير: شتر آهسته راه رفت.

الرَّسِيلُ: ۱ - مص. ۲ - گروه، جماعت، دسته، گله. ۳ - پاره‌ای از هر چیز. ج: أُرْسَالٌ.

الرَّسِيلُ: ۱ - نرم رفتن، رهواری. ۲ - موی بلند و فروهشته. ۳ - شتر نرم رو و رهوار.

الرَّسِيلُ ج: ۱ - رَسُولٌ و ۲ - رَسِيْلٌ. ۳ - دختری خردسال که روسری بر سر نهد.

الرَّسِيلُ: نرمی و مهربانی، آهستگی. «علی رسيلك»: آرام! آهسته باش! مهلت بده! ۲ - شیر نوشیدنی. ۳ - فراخ‌معاشی، فراوانی، آسایش. ۴ - پای شتر. ۵ - کنار بازوی اسب. ج: رَسَالٌ.

الرَّسِيلُ ج: رَسُولٌ.

الرَّسِيْلَاءُ ج: ۱ - رَسُولٌ. ۲ - رَسِيْلٌ.

الرَّسِيْلَةُ: ۱ - تنبلی، کاهلی. ۲ - ماده شتر نرم رو، رهوار. ۳ - زنی که موهایش بلند و فروهشته باشد و تا پشت پایش برسد. ۴ - آرامش و آسایش «هو فی من



الرَّسْعُ



الرَّسِيلُ

العیش: او در آسایش زندگی می‌کند.
الرّسالة: دوستی و مهربانی. ۲. نرمی، آهستگی. ۳. گروه، دسته «جاءوا به» به صورت گروهی آمدند.

رَسَمٌ و **رَسْمًا** ۱. علی الورق: بر کاغذ نوشت، نگاشت.
 ۲. الکتاب: نامه یا کتاب نوشت. ۳. له کذا: به او چنین فرمان داد، مقرر و مرسوم کرد. ۴. الکاهن: به کاهن کلیسا مقام اسقفی (رسمه) داد. ۵. نحوه: با شتاب به سوی او رفت. ۶. المطر الدیاز: باران خانه‌ها را برد و نشان آنها را بر روی زمین باقی نگذاشت. ۷. فی الأرض: در زمین فرو رفت. ۸. [منطق] تعریف به رسم کرد، وصف کرد. ۹. خطه: طرحی افکند، نقشه عملیاتی را کشید. ۱۰. اشارة الصلیب: علامت صلیب را بر سینه یا در فضا کشید (المو ۸، ۹، ۱۰).

رَسَمٌ و **رَسْمًا** البعیر: شتر بر زمین رد پا گذاشت. ۲. البعیر: شتر تند رفت.

الرّسم: خوب راه رفتن، رهواری.
الرّسم: ۱. مصر. ۲. نشان و اثر باقی‌مانده خانه‌ها پس از ویرانی و نابودی آنها. ۳. نقاشی، نگارگری. ۴. نشان، علامت. ۵. عکس، تصویر. ۶. امر، کار. ۷. مالیات محصولات، عوارض. ۸. کارمزد معاملاتی. ۹. البرید: پول پست. ۱۰. [منطق] تعریف شیء به غرضیات، رسم: ج. رسوم. ۱۱. رسوم الجمرکة: حقوق گمرکی برای ورود و صدور کالاها. ۱۲. رسوم متحرکه: فیلم کارتون. ۱۳. بیانیه: طرح، نما، نمودار، گرافیک، شما، شکل هندسی. Schema (E) ۱۴. الخزن: هزینه انبارداری. ۱۵. الذخول: حق ورود، ورودیه به تأثر و سینما و مدرسه و مانند آن. ۱۶. دراستی أو التعلیم: حق التدریس، هزینه آموزش، شهریه مدرسه. ۱۷. الرّصیف: حقوق بندری و باراندازی کشتیها. ۱۸. شمسی أو فوئوغرافی: عکس. ۱۹. کاریکاتور: کاریکاتور. ۲۰. مائی: نقاشی و تصویر آبرنگ. ۲۱. المناظر أو المشاهد الطبیعیة: نقاشی مناظر طبیعی،

منظره‌پردازی. ۲۲. ب. الإیجار: برای اجاره، به عنوان اجاره. ۲۳. ب. البیع: برای فروش. ۲۴. غییر خاضع لـ: معاف از پرداخت مالیات.
الرّسمال و الرّسمالی (اصطلاح و نگارش جدید) برگرفته از رأس المال ← رأسمآل.
الرّسمان: نوعی راه رفتن شتر، مانند میزسم و رسیسم است.

رَسْمَلٌ و **رَسْمَلَةً** (جدید برگرفته از رأس المال) ۱. سرمایه‌گذاری کرد. ۲. الشیء: آن چیز را به سرمایه تبدیل کرد (المو ۱، ۲).

الرّسمی: منسوب به رسم. «العمل»: کار رسمی، کار قانونی. «زجل»: مردی که مأموریت رسمی دارد، کارمند رسمی دولت. «التعلیم»: آموزش رسمی دولتی (در برابر آموزش ملی و خصوصی).
رَسَمٌ و **رَسْمًا** الدابة: بر سر ستور رسن افکند، ستور را با طناب بست. ۲. الدابة: ستور را افسار سر خود رها کرد تا هرگونه خواهد بچرد (از اضداد).

الرّسن: ۱. ریمان، بند. ۲. مهار که بر بینی شتر باشد. ج. ازسان و ازسن. ۳. «الأزسان من الأرض»: زمین سخت و درشت.
الرّسو: ۱. مصر رسا. ۲. المرکب أو السفینة: لنگر انداختن و پهلو گرفتن کشتی در بندر. ۳. رسوخ، ثابت شدن و استوار گشتن. ۴. بخشی از سخن.

الرّسوب: ۱. شخص خردمند بردبار، شکیبای استوار. ۲. شمشیری که تا بن قبضه در زخمگاه فرو رود. ج. رّسوب.

الرّسوی: منسوب به رسوب، صفت هر چیز ساخته شده از رسوب مانند «الآثریة - ق»: زمینهای رسوبی.
الرّسوع: تسمه‌هایی بافته که بر میان کمان پیچند و تیر از کنار آن گذرد.

الرّسول: ۱. فرستاده، پیک (مذکر و مؤنث و مفرد و جمع در آن یکسان است). ۲. نامه. ۳. پیامبر. ۴. فرشته پیام‌رسان از جانب خدا. ۵. [در مسیحیت]: هر یک از حواریان و یاران مستقیم مسیح (ع)، پیرو. ۶. همراه،



الرّسن



الرَّشَادُ

تلخ واحد آن رَشَاةٌ است (لس).

رَشَاةٌ رَشَوًا (ر ش و) ه: به او رشوه داد.

الرَّشَاءُ: ۱. ریسمان. ۲. طنابِ دلو. ج: اُرَشِيَّةٌ. ۳. «اُرَشِيَّةُ النَّبَاتِ»: رشته‌های گیاهانی چون بوتهٔ حنظل و درخت تاک که به وسیلهٔ آن به گیاهان دیگر آویزند.

الرَّشَاةُ: گیاهی است با گل‌های سفید که خاصیت مسهلی دارد. ج: رَشَا (الر).

الرَّشَادُ: ۱. مصدر رَشَدٌ و رَشَدٌ. ۲. ج: رَشَادَةٌ. و ۳. رَشَدٌ،

کمال. ۴. راه راست یافتن، ره‌یافتگی. ۵. گیاهی خوردنی و یک ساله از تیرهٔ چلیپانیان که صحرایی و نیز کاشتنی است و دانه‌ای تندمزه دارد که بدان «حَبُّ الرَّشَادِ» گویند، تره‌تیزک، شاهی. «- البرزی»: تره‌تیزک صحرایی.

الرَّشَادَةُ: ۱. سنگ بزرگ، تخته‌سنگ. ۲. سنگی به اندازهٔ کف دست. ج: رَشَادٌ.

الرَّشَاشُ: چکیده‌های آب و خون و مانند آن، آب یا خون پاشیده.

الرَّشَاشُ ج: رَشَشٌ.



الرَّشَالَةُ

الرَّشَالَةُ: جنسی ماهی گوشتخوار و بزرگ جثهٔ آب شیرین که مثانهٔ هوایی دارد و در رودهای افریقا بویژه رود نیل و نیجریه زندگی می‌کند. Hydrocyon (S) الرَّشِيَّةُ: پوست درونی نارگیل که به صورت جام با آن آب بردارند.

الرَّشِيَّةُ: خوراکی که از خمیر و عدس یا خمیر و شیر و برنج سازند.

رَشَحٌ - رَشْحٌ ۱. الجَسَدُ: تن عرق کرد. ۲. - الناقَةُ ولذها: ماده شتر بیخ دم کزّهٔ خود را خاراند و او را با حرکت سر خود بلند کرد و پیش راند تا به او برسد.

رَشْحٌ - رَشُوحًا و رَشْحًا الظَّبِّيُّ: آهو جست و خیز کرد. ۲. - الغَزَالُ: بچهٔ آهو بزرگ و نیرومند شد و با مادر خود به راه افتاد.

رَشِيخٌ - رَشْحًا و رَشْحَانًا: ۱. الجَسَدُ: تن عرق کرد، از عرق تر شد. ۲. - الإِنَاءُ: آب یا مایع از ظرف تراوید، رخنه کرد. ۳. - العَرَقُ: عرق سرازیر شد، روان شد. ۴.

همزوم، همدوش. ج: رَشَلٌ و رَشَلٌ و رَشَلًا و اُرَشَلٌ.

رَشُولٌ الغَيْثُ: مرغ باران.

الرَّشُولِيُّ [در مسیحیت کاتولیک]: ۱. وابسته به پاپ، پاپی «القاصد -»: وابسته و نمایندهٔ پاپ در هر کشور، سفیر واتیکان، سفیر دربار پاپ.

Nonce apostolique (F)

۲. مقررات و احکامی که پاپ صادر می‌کند «البركة - ۲» برکت و دعای خیر پاپ.

الرَّشُومُ: ۱. آن که یک شبانه‌روز پیاپی راه پیماید، ۲. شتری که نشان پایش بر زمین بماند. ج: رَشْمٌ.

الرَّشُومُ ج: رَشْمٌ.

الرَّشُوءُ: رَشُوخٌ، ثابت شدن، استوار گشتن.

الرَّشِيئِسُ: ۱. مصدر رَشَّ. ۲. چیز ثابت و پابرجای،

استوار. ۲. مرد دانا، خردمند. ۳. آغاز چیزی «- الحَبُّ»:

آغاز عشق. ۴. مانده و نشانهٔ چیزی. ۵. نرم و ملایم «رِيحٌ - المتس»: باد نرم و ملایم. ۶. خبر نادرست.

الرَّشِيئِعُ: ۱. چسبیده، چسبناک. ۲. تسمه‌ای که شکافته شده و از آن تسمه‌ای دیگر گذرانده باشند.

الرَّشِيئِعُ: ۱. زندگانی فراخ و خوش. ۲. خوراک فراوان.

الرَّشِيئِيلُ ۱. فعلیل به معنی مفعول، فرستاده، پیک،

پیام‌رسان. ۲. فعلیل به معنی فاعل، پیام‌دهنده،

پیام‌گزار، خبرگزار، خبرنگار. ۳. نامه. ۴. پیام. ۵. اسبی

که در مسابقه همراه اسبی دیگر بدود، همپا. ۶. همراه،

همدوش، همزوم. ۷. فراخ، گشاده. ۸. شتر و ستور نر

جوان. ۹. چیز نرم و لطیف. ۱۰. گوارا و شیرین. ج:

اُرَشَلٌ و رَشَلٌ و رَشَلًا.

الرَّشِيئِيُّ: ۱. استوار و ثابت در نیک و بد احوال. ۲. ستون ثابت در وسط چادر، دیرک یا تیرک خیمه.

رَشَاةٌ - رَشَاةٌ ۱. ت الغَزَالَةُ: ماده آهو بچه زایید. ۲. -

الغَزَالُ: بزه آهو قوی شد و با مادر خود به راه افتاد. ۳. -

المرأة: با آن زن هم‌اغوشی کرد (لس).

الرَّشَاةُ: ۱. بزه آهوئی نیرو یافته‌ای که با مادر خود راه

رود. ج: اُرَشَاءٌ. ۲. گیاهی مثل (قَزَنُوَه) درخت عود یا

(جَمَّة) گیسو با شاخه‌هایی پُر گره و بسیار سبز و بسیار

«لم یَرشَحْ له بشیء» : به او چیزی نبخشید.

الرِّشَع : ۱. مصدر رَشَحَ ۲. غَرَقَ، خَوَى (خَوَى).

الرِّشَعَة : یک تراوش، یک ترشع (در تداول خراسان) یک پشنگ. ج : رَشَحَات.

رَشَدٌ ۲ رَشَادٌ و رَشَاداً : ۱. هدایت شد، به راه راست رفت، راه راست را یافت. ۲. آموزه : در کار خود به راه درست رفت و موفق و رستگار شد.

رَشِدٌ ۲ رَشَدٌ و رَشَاداً : راهنمایی شد و راه راست را یافت.

الرَّشَد : ۱. مصدر رَشَدَ ۲. گیاهی صحرایی و زراعتی با طعمی تند که از تره‌های خوردنی است، تره‌تیزک، شاهی.

الرَّشِد : ۱. مصدر رَشَدَ ۲. راهنمایی، هدایت، رستگاری. ۳. در راه راست بودن. ۴. استواری در راه حق. ۵. [فقه] : رسیدن کودک به سنی که صلاح راه دین و اصلاح مال خود را تشخیص دهد که معمولاً با بلوغ همراه است. سن رَشَد. ۶. [قانون] : حداقل سن شخص

برای تصرف مستقیم در اموال خود و بهره‌مندی از حقوق مدنی و اساسی، سن قانونی.

الرَّشْدَة : حلال‌زاده، پاک‌زاد «هو ولد رَشْدَة أو لَرَشْدَة». او حلال‌زاده است.

الرَّشْدَى : رَشَد، هدایت شدن، به راه راست شدن.

الرَّشْرَاش : نان یا استخوان نرم و شُل. ← رَشْرَش.

رَشْرَشٌ رَشْرَشَةٌ ۱. الشیء : آن چیز نرم و سست شد، شُل شد. ۲. البعیر : شتر خوابید و سینه بر زمین نهاد و خاک را با سینه پس و پیش کرد تا خوب جای افتد و آرام گیرد.

الرَّشْرَش : نان یا گوشت نرم ← رَشْرَاش.

الرَّشْرَشَة : ۱. مصدر رَشْرَشَ و نرمی و فروهشتگی، شُل و آویزان بودن.

رَشٌّ ۲ رَشّاً و تَرَشَاشاً : ۱. الماء : آب را پاشید. ۲. ت السماء : آسمان باران ریز بارید. ۳. الشیء : آن چیز را شست. ۴. الشیء : بر آن چیز آب پاشید «- التَّوْب» : جامه را برای صاف کردن بُف نم زد. «- البیت»

خانه را آبپاشی کرد.

الرَّش : ۱. مصدر. ۲. باران ریزدانه. ۳. ضربه درآورد، زدن دردانگیز. ج : رَشَاش.

الرَّشَاش : مسلسل (سلاح). ج : رَشَاشَات.

الرَّشَاف : فا برای مبالغه، بسیار آشامنده.

رَشَّحَ تَرَشِيحاً (ر ش ح) ۱. نَفَسَه للانتخاب : خود را برای نمایندگی یا مقامی نامزد کرد، داوطلب نمایندگی شد، وارد مبارزه انتخاباتی شد. ۲. الماشیة : به پرورش ستوران پرداخت. ۳. الولد : کودک را پرورد.

۴. ه المشیء : او یا آن را برای آن چیز شایسته و آماده ساخت. ۵. فلاناً لوظیفه أو لعضویة : ذهن فلانی را برای وظیفه‌ای یا عضو شدن در انجمنی آماده ساخت و او را نامزد آن کار کرد. ۶. المطر النبات : باران گیاه را رویاند. ۷. الأُم ولذها : مادر کودک خود را راه رفتن آموخت. ۸. ته باللبن : مادر فرزند را اندکی شیر داد تا قوت مکیدن یابد. ۹. ت الذابئة ولذها : چهارپایان بچه خود را پس از زایمان لیسید. ۱۰. السائل : مایع را با صافی صاف کرد و پالود.

رَشَدٌ تَرَشِيداً (ر ش د) ۱. ه إلی کذا : او را به آن چیز هدایت کرد. ۲. ه : او را به راه راست آورد. ۳. القاضی الولد : قاضی به رَشَد و تمیز آن کودک حکم داد، او را رشید و صاحب تشخیص مصلحت خود دانست.

رَشَفَ تَرَشِيفاً (ر ش ف) الماء : آب را تا ته سرکشید، لاجرعه نوشید.

الرَّشَف : ۱. مصدر رَشَفَ. ۲. اندک آبی که پس از نوشیدن در ته ظرف بماند. ۳. اندک آبی که در ته حوض بماند.

الرَّشَف : ۱. مصدر رَشَفَ. ۲. آبی اندک که در ته حوض بماند. ۳. حوض خالی و بی‌آب.

رَشَقٌ ۲ رَشَقاً ۱. ه بالشیء : آن چیز را به سوی او انداخت. ۲. ه بِمَضْرَبَةٍ : تیز به او نگرست. ۳. ه بلسانیه : به او زخم زبان زد، به او طعنه زد.

رَشَقٌ ۲ رَشَاقَةً : ۱. بلندبالا و خوش‌اندام بود، یا شد،



الرَّشَاش

۲. - فی عملیه: در کار خود چابک دست و ماهر شد.
الرّشقی ۱. ج: رشیق. ۲. کمان تیزپرتاب.
الرّشیق: ۱. خوش قد و بالا. ۲. چابک. ۳. سخن یا خطّ زیبا. - رشیق.
الرّشقی: ۱. مصر رشق. ۲. صدای قلم، بویژه قلم نی هنگام نوشتن، جیر جیر قلم. ۳. آنچه به سوی آن تیر انداخته شود، هدف تیر، آماج ج: أرشاق.
الرّشقی: ۱. مسافتی که تیر می پیماید، تیزپرتاب. ۲. هدف تیر، آماج. ۳. صدای قلم هنگام نوشتن، جیر جیر قلم. ۴. هر آنچه پرتاب کنند، پرتاب کردنی، انداختنی. ج: أرشاق.
الرّشقیة: ۱. یک بار تیز نگرستن. ۲. یک بار بد زبانی کردن. ۳. یک بار چیزی افکندن. ۴. یک بار تیراندازی کردن و آتش گشودن. ۵. - اللسان: زخم زبان، طعنه.
الرّشک: عقرب، کژدم (گژدم).
رَشَمَ - **رَشَمًا** ۱. الشیء: آن چیز را نوشت، نگاشت، نوشت. ۲. - بیدر الحنطة: خرمن گندم را مهر کرد، انبار را مهر کرد.
رَشِمَ - **رَشَمًا**: ۱. از احساس بوی غذا بدان حریص شد. ۲. غذا را بوکشید. ۳. خطّ و نشان دار شد.
الرّشَم: ۱. مصر رَشِم. ۲. نشان هر چیز، نشانه، علامت. ۳. نشان و اثر باران بر زمین. ۴. نخستین گیاه که با تغییر فصل از زمین درآید. ۵. سیاهی در روی کفتار. ج: أرشام.
الرّشَم: ۱. مصر رَشَم. ۲. نشان باران بر زمین. ۳. نشان، اثر. ۴. مهر کردن غله و انبار و جز آن.
الرّشَم: ج: أرشَم.
الرّشَماء: کفتار که روی صورتش خالهای سیاه باشد.
الرّشَمَة: زنجیره‌های پیرامون سر اسب که افسار را به آن پیوندند.
الرّشَمَة: خالهایی سیاه که بر روی کفتار است.
رَشَنَ - **رَشْنًا** و **رَشُونًا**: ۱. طفیلی و انگل شد و ناخوانده به مهمانی رفت. ۲. در هر کار زشت و ناشایست داخل شد. ۳. - الكلِبُ فی الإناء: سگ سر

خود را در ظرف فرو برد.
الرّشَن: شکاف کنار رودخانه که آب از آن برگیرند - رَشَن.
الرّشَن: ۱. مصر رَشَن. ۲. شکاف کنار رودخانه که از آن آب برگیرند - رَشَن.
الرّشوف: زنی که دهان خوشبوی دارد.
الرّشوة و الرّشوة: ۱. آنچه برای باطل کردن حق یا حق کردن باطل دهند، رشوه، حق و حساب، پاره، پول جای، ۲. آنچه برای تملّق گویی به چابکوس دهند. ج: رَشِي و رَشِي.
رَشِي و رَشِي: ج: رَشوة و رَشوة.
الرّشیح: ۱. عرق تن، خوی (خنی) ۲. گیاه رسته در زمین.
الرّشید: ۱. راه یافته، رستگار. ۲. راهبر به راه درست، راه راست‌نما. ۳. از نامه‌های خدای تعالی. ۴. به سنّ رُشد و قانونی رسیده، بالغ عقلی.
الرّشیش و الرّشيشة و الرّشيش و الرّشيشة: مسلسل سبک دستی (المو).
الرّشیق: ۱. خوش قد و بالا، خوش اندام. ۲. چابک و ماهر در کار. ۳. سخن یا خطّ زیبا. ۴. زیبا، دلنشین، ظریف. ج: رَشَق. - رَشَق.
الرّشیم و الرّشيم: میکرب، جرثومه (المو).
رَصَا - **رَصُوا** (رَص و) ۱. الأمر: آن کار را نیک و استوار انجام داد. ۲. - الشیء: آن چیز را محکم و استوار کرد.
الرّصائص: ج: رَصَاة (اِقم).
الرّصایع: ج: رَصِيعة.
الرّصائف: ج: رَصَاة.
الرّصاد: ج: رَصْدَة.
الرّصاص و الرّصاص: ۱. سرب - زراز. ۲. گلوله تفنگ و تپانچه و جز آن. ۳. قلم - مداد. ۴. صامد للرصاص: ضد گلوله (المو ۳، ۴).
الرّصاصة: ۱. یک پاره سرب، واحد رصاص است. ۲. یک گلوله. ج: رَصاصات و (اِقم) رَصائص.
الرّصایعی: ۱. منسوب به رصاص، شربی. ۲. هر چه به



الرّشيش



الرّشَمَة



الرُّصَاصِيَّة

رنگ سرب باشد، سربی رنگ.

الرُّصَاصِيَّات : خانواده‌ای از گیاهان دو لپه‌ای پیوسته گلبرگ که در کناره‌های دریاها و گرمسیری می‌روید و بیشتر آنها وحشی و برخی لیفی است، خانواده شیطرح. **الرُّصَاصِيَّة** : گیاهی علفی و لیفی و صحرایی و دارویی از خانواده رُصَاصِيَّات یا شیطرحها که در کنار دریاها و گرمسیری می‌روید، شیطرح، حشیشة الأتسان. **الرِّصَاف** ج: رَصَف. ۲. رَصَف. ۳. بندی که دور پیکان تیر و سوار کمان پیچند. ۴. یکی از اعصاب اسب. ۵. سنگهای بر هم نهاده. ۶. [تشریح]: استخوانهای پهلو، دنده‌ها

الرُّصَافَة : زه یا رشته‌ای پی که بالای سوار کمان پیچند. ۲. باغ و چمنزارهای اطراف شهر. ج: رَصَاف. **الرُّصَب** : فاصله و فضای میان بَن انگشت سبابه و بَن انگشت میانی.

الرُّضَح ج: ۱. اُزْح. ۲. رَضْحاء. **رَضَدٌ** رَضْداً ۱. ه: آن را چشم داشت، مراقب او یا آن بود. ۲. ه: در سر راه او به انتظار نشست، در کمین او نشست. ۳. ه: النجوم: ستارگان را رصد کرد و مراقب حرکات آنها شد. ۴. ه: بالخیر: برای او پیشامد خوب چشم داشت.

الرُّضَد ۱. ج: راضد. ۲. مصد رَضَد. ۳. راه. ۴. گیاه اندک. ۵. باران اندک. ۶. کمین کرده، مراقب، نگهبان (مذکر و مؤنث و مفرد و جمع در آن یکسان است و گاه به اُزصاد جمع بسته می‌شود). ۷. [کیهان‌شناسی]: محل رصد کردن ستارگان، رصدخانه، رصدگاه. ج: اُزصاد. ۸. عِلْمُ الأُزْصادِ الجَوِّيَّة: دانش هواشناسی Meteorology (E). ۹. مَحْطَّةُ الأُزْصادِ الجَوِّيَّة: ایستگاه هواشناسی.

الرُّضْد : ۱. مصد رَضْد. ۲. باران که پس از بارانی دیگر بیارد. ۳. ه: الجَوِّيَّة: ضبط عوامل گوناگون جوئی مانند گرما و فشار و رطوبت هوا و مسیر و سرعت بادهای و میزان بارندگیها، هواشناسی. ۴. ه: الفَلْکی: بررسی حرکات ستارگان و سیارات و آنچه مربوط به کیهان

است با تلسکوپ و وسائیل رصد کردن، رصدبندی، رصدگیری، نجوم. ۵. مَحْطَّةٌ ه: ایستگاه هواشناسی. **الرُّضْد** ج: رَضْدَة.

الرُّضْدَة : یک مرتبه بارش. ج: رِصاد. **الرُّضْدَة** : ۱. حلقه سیمین یا مسین بند شمشیر، سگک بند شمشیر. ۲. گودالی که برای شکار شیر و مانند آن کنند، چاله دام. ج: رَضْد. **الرُّضْدِيَّ** : ۱. منسوب به رَضْد. ۲. راهزن، راهزن کمین‌کرده.

الرُّضْرَاصَة : ۱. زمین سخت. ۲. سنگهای به هم چسبیده در کناره‌های چشمه. **رَضْرَضٌ** رَضْرَضَةً ۱. البناء: ساختمان را محکم و استوار ساخت. ۲. ه: فی المکان: در آنجا قرار و آرام گرفت و سکونت گزید.

رَضٌ ه: رَضّاً ۱. الشیء: آن چیز به هم پیوست و چسبید. ۲. ه: ت الأَسنان: دندانها ردیف و منظم شد. **رَضٌ** ه: رَضّاً (ر ص ص) ۱. الشیء: آن چیز را به هم چسباند. ۲. ه: الشیء: آن چیز را با شرب آبکاری کرد، روکش سربی کشید، با شرب پُر کرد.

الرُّضَص : ۱. مصد رَضٌ ه: هم‌ردیف و یکدست و منظم بودن دندانها.

الرُّض ج: اُزَض. **الرُّضاد** ج: راضد. **الرُّضاص** : ۱. شرب‌فروش. ۲. شرب‌کار. ارزیزگر.

الرُّضَاصَة : ۱. بخیل، ممسک. ۲. سنگ چسبیده بر زمین کنار چشمه روان. **رَضَدٌ** رَضْداً (ر ص د) (جدید) الحسابات: حسابها را تراز کرد، حسابها را «بالانس» کرد (المو).

الرُّضْد ج: راضد. **رَضَصٌ** رَضْصاً (ر ص ص) ۱. ه: آن را به هم چسباند و محکم و استوار کرد. ۲. ه: الرُّجُل: آن مرد در خواهش اصرار و پافشاری کرد. ۳. ه: الشیء: آن چیز را با شرب یا قلع روکش کشید، آب شرب داد. ۴. ه: الشیء: آن چیز را با شرب یا قلع پُر کرد. ه: الرُّضَص: دندان را با

سرب پُر کرد. ۵. ت المرأة: آن زن رو بند یا نقاب را تنگ بست به گونه‌ای که تنها چشمانش پیدا بود.
 رَضِعَ تَرَضِيعاً (ر ص ع) ۱. الذهب بالجواهر: زر را با گوهر آراست، جواهرنشان کرد. ۲. الشیء: آن چیز را اندازه کرد و بافت و آراست «الطائر عَشَّه بالقضبان»: پرندۀ آشیانۀ خود را با شاخه‌های درختان ساخت و آراست.

رَضِعَ تَرَضِيعاً (ر ص ن) ۱. الشیء معرفة: آن چیز را خوب فهمید و شناخت. ۲. الخیر: حقیقت آن خبر را دریافت، تحقیق کرد.

رَضِعَ تَرَضِعاً ۱. ه بیده: او را با دست زد. ۲. ه بالمُح: او را سخت نیزه زد. ۳. السنان فی المطعون: نیزه را در تن نیزه خورده فرو برد. ۴. الحب: دانه را در میان دو سنگ کوبید و آرد کرد.

رَضِعَ تَرَضِعاً بالمکان: در آنجا اقامت گزید، ماندگار شد.

رَضِعَ تَرَضِعاً و رَضِعاً ۱. لاغر سرین و لاغر ران شد، ران و سرینش لاغر شد. ۲. بالشیء: به آن چیز چسبید. ۳. بالطیب: به عطر خوشبوی شد، عطراگین شد.

الرَضِع: ۱. ه مص رَضِعَ. ۲. لاغر شدن سرین و ران. ۳. بچه‌های زنبور عسل در کندو.

الرَضِع ج: ۱. أَرَضِعَ. ۲. رَضِعَاء.

رَضِفَ تَرَضِيفاً ۱. الحجارة: ۱. سنگها را کنار هم چید و به هم چسباند. ۲. وتر القوس: زه کمان را محکم کرد. ۳. السهم: پی بر تیر بست. ۴. المصلی: قدمه او بینها: نمازگزار پاهای خود را به هم نزدیک کرد یا به هم چسباند و به صف نماز ایستاد. ۵. هذا الأمر لا یرضف بک: این کار سزاوار تو نیست.

رَضِفَ تَرَضِيفاً و رَضِيفَةً ۱. العمل: آن کار پایدار و استوار شد. ۲. الجواب: پاسخ چندان استوار بود که رد کردن آن امکان نداشت.

رَضِفَ تَرَضِيفاً ت أسنانه: دندانهایش هم ردیف و منظم درآمد.

رَضِفَ مج الأسنان: دندانها هم ردیف درآمدۀ شد.
 الرَضِف: ۱. مصر رَضِفَ. ۲. سنگهای روی هم چیده در مسیل و آبراه. واحدش رَضِفَةٌ است. ۳. آب بند، سد. ۴. «الرَضِفَتان» [تشریح]: دو رباط میان دو کاسۀ زانو. ۵. ماء: آبی که از بلندی بر روی سنگی ریزد، آب آبشار.

الرَضِف ج: ۱. رِصاف. ۲. رَضُوف (مهذ). ۳. رَضِيف.
 رَضِفَ تَرَضِيفاً ۱. الأمر: آن کار را تمام و کامل و استوار کرد. ۲. الذابّة: ستور را با داغزن داغ نهاد. ۳. ه بلسایه: به او دشنام داد.

رَضِفَ تَرَضِيفاً ۱. استوار و باوقار بود، یا شد. ۲. ه العقل و غیره: عقل و جز آن استوار و ثابت شد.
 الرَضِيف: گیاهی دارویی از تیره پنجه‌گرگیها، پنجه‌گرگی.

الرَضُود: ماده شتری که منتظر نوبت آب خوردن خود است.

الرَضُوف: زن خردشرم یا تنگشرم. ج: رَضِف (مهذ).

الرَضُوفَة: مص رَضِف، استواری و پایداری، استحکام.
 الرَضِيف: ۱. مراقب، مواظب، نگهبان. ۲. در کمین نشسته، کمین کرده «سَبَع»: جانوری درنده که در کمین شکار است. «حِیَّة»: مار آمادۀ گزیدن. ۳. [بازرگانی و اقتصاد]: مانند بدهی پس از پرداخت بعضی از اقساط. و ۴. صورت حسابی مختصر که نتایج داد و ستدهای بازرگانی را روشن کند. و ۵. تمه حساب بانکی دارنده حساب جاری. و ۶. الذهب: طلای پشتوانۀ اسکناس.

الرَضِيف: ۱. هر چیز پیوسته و پهلوی هم چیده، به معنی مَرصوص است. ۲. رو بند زنان که تا نزدیک چشم را بپوشاند.

الرَضِيف ج: دگمه قابل‌ه‌ای، دگمه جلد قرآن (لا).
 الرَضِيفَة: ۱. خوراکی از بلغور و روغن. ۲. دانه کوبیده شده، بلغور، بَرغَل. ۳. گره لگام. ۴. حلقۀ زینتی در تاج و شمشیر و جز آن. ۵. هر آرایۀ زینتی مَرَضِع و گوهرنشان. ج: رَضِيف.



الرَضِف



الرّضیف

الرّضیف : ۱. محکم و استوار. ۲. پیاده‌رو خیابان. ۳. سکوی راه‌آهن. ۴. بارانداز بندر. ۵. «عمل - کار» : کار استوار. ۶. «رجل -» : مرد محکم‌کار. ۷. «جواب -» : پاسخ محکم و متین. ۸. «هو -» : او همکار وی است. ۹. واحد رصاف به معنی استخوان دنده. ۱۰. واحد رصف به معنی پنی و عصب. ج: رُصف و اُرصفَة.

الرّضیفین : ۱. محکم و استوار. ۲. مرد بردبار متین، شخص محترم. ۳. کوشا و دلسوز در حالت نیاز دوست. ۴. (فعل به معنی مفعول) آزرده، دردمند. ۵. میمونی که در هند آن را مقدّس شمارند، هتار. ۶. «الرّضیفان» [تشریح] : دو طرف استخوانی که به سر زانو پیوسته است.

رُضا : رُضوا (ر ض و ه) : در خرسندی به او فزونی یافت.

الرّضاء : ۱. مصدر راضی. ۲. خرسندی، بسندگی، قناعت. ۳. [قانون] : اظهار پذیرفتن شرایط عقدی که با دیگری بسته می‌شود با میل و اختیار، رضایت در قرارداد. ۴. اظهار رضایت بر کاری حقوقی که دیگری انجام داده است چون رضایت بر کار وکیل یا بر عقد پدر از جانب فرزند، رضایت.

الرّضایخ : ج: رُضیخَة.

الرّضاب : ۱. بزاق، آب دهان که فرو برده شود. ۲. لعاب و کفک شهد و عسل. ۳. ریزه‌های مُسک. ۴. پاره‌های برف و شکر و مانند آن. ۵. تگرگ. ۶. «ماء -» : آب شیرین و گوارا.

الرّضاة : ج: ۱. راضی و راضی. ۲. رُضی (۲ لسا. نادر است، منت)

الرّضاح : ج: رُضخَة.

الرّضاخ : ج: رُضخَة.

الرّضاخَة : بخشش اندک.

الرّضاض : خرده‌ریزه‌های چیز کوبیده، بُراده.

الرّضاع : ۱. شیرخوارگی کودک. ۲. «بینهما - اللبن» : آن دو برادر شیری یا همشیرند.

الرّضاعَة : ۱. مصدر رُضع و رُضع. ۲. باد میان باد غربی و

جنوبی.

الرّضاعَة و الرّضاعَة : ۱. مصدر رُضع و رُضع. ۲. شیر خوردن. ۳. شیر دادن. ۴. هم‌نوشی، هم پیالگی. «بینهما رِضاعَة فی الکأس» : آن دو ندیم شراب‌خواری هستند، هم‌پیاله‌اند.

الرّضام : ۱. ج: رُضْمَة. ۲. (به صیغه جمع) : سنگهای بزرگ که در ساختمان بر هم نهند.

الرّضام : گیاه اندک.

رُضِبَ : رُضِباً ۱. المطر: باران بسیار بارید. ۲. - ت السماء: آسمان بارید. ۳. - التّریق: آب دهان را فرو برد، قورت داد.

رُضِبَة : ج: راضب و راضبَة (منت).

رُضِعَ : رُضِعاً ۱. الشیء: آن چیز را با سنگ کوبید و خرد و ریز کرد. ۲. سر او را شکست.

الرّضح : ۱. مصدر. ۲. عطای اندک، بخشش ناچیز. ۳. خبر مختصر، بخشی از خبر.

الرّضح : ۱. هسته کوبیده و شکسته و خرد شده. ۲. آنچه از زیر چوب‌گازر در رختشویی از پارچه فرو افتد.

الرّضحَة : ۱. ریزه هسته که وقت کوبیدن از زیر کوبه بیفتد. ۲. باران اندک. ج: رِضاح.

رُضِعَ : رُضِعاً ۱. الشیء: آن چیز را کوبید و خرد و ریز کرد. ۲. - له من مالیه رُضخَة: اندکی از مال خود را به او داد. ۳. - للحقّ: حق را پذیرفت، به حق گردن نهاد. ۴. - له: از او فرمانبرداری کرد، تن در داد. ۵. - ت التیوس: بُزها به یکدیگر شاخ زدند. ۶. - به الأرض: آن را بر زمین زد.

الرّضح : ۱. مصدر. ۲. عطای اندک، بخشش ناچیز. ۳. خبر باور نکردنی.

الرّضحَة : ۱. مصدر مَرّه از رُضخ. ۲. باران کم. ج: رِضاح.

الرّضراض : ۱. سنگریزه ته جویبار و بستر آب. ۲. زمین پوشیده از سنگریزه. ۳. قطره‌های ریز باران. ۴. مرد پر گوشت، گوشتالو، فربه. ۵. سرین لرزان.

الرّضراضَة : ۱. مؤنث رُضراض. ۲. سنگریزه که روی

زمین بجنبد و جابجا شود.
 رَضْرَضٌ رَضْرَضَةٌ ه: آن را شکست و ریز و خرد کرد،
 نیمکوب کرد.

رَضٌّ رَضًّا ه: آن را کوفت و ریز ریز کرد. ۲. «رَضَّتْ»
 کبدی، مج: جگرم ریز ریز یا پاره پاره شد.

الرَّضْفُ ج: ۱. رَضْفَةٌ. ۲. رَضْفَةٌ.

الرَّضْفُ: ۱. مص: ۲. خرما هسته بیرون آورده در شیر
 خیسانده. ۳. خرما و سرشیر به هم آمیخته.

الرَّضْفُ ج: ۱. مص: ۲. خرما هسته بیرون آورده در شیر

الرَّضْفُ ج: ۱. مص: ۲. خرما و سرشیر به هم آمیخته.

الرَّضْفُ ج: ۱. مص: ۲. خرما و سرشیر به هم آمیخته.
 الرُّضَاعُ ج: ۱. فَا بَرَاءِ مِبَالِغِهِ، بَسِيَارٍ شِيرِيهِ. ۲. پست و
 فرومایه، ناکس.

الرُّضَاعُ ج: ۱. فَا بَرَاءِ مِبَالِغِهِ، بَسِيَارٍ شِيرِيهِ. ۲. پست و
 فرومایه، ناکس.

الرُّضْفَةُ ۱. [تَشْرِيحٌ]: كَاسَةٌ زَانُو، كَشْكَبٌ زَانُو. ج: رَضْفٌ.
 ۲. نشانی که با سنگ داغ شده بگذارند، داغ ستور و
 مانند آن. ج: رَضْفٌ.

الرُّضَاعَةُ ۱. بطری و سر پستانک، شیشه شیر کودک.
 رَضَضٌ تَرَضِيضًا (ر ض ض): بسیار کوبید و ریز کرد.

الرُّضْفَةُ ۱. كَاسَةٌ زَانُو، كَشْكَبٌ زَانُو. ۲. یک تگه سنگ
 داغ شده، سنگ تفسیده. ۳. نشانی که با سنگ داغ شده
 بگذارند، داغ ستور و مانند آن. ج: الرُّضْفُ.

رَضَفٌ تَرَضِيْفًا ه: به معانی رَضَفٌ است. ۲. ه: او
 را سخت خشمگین و آتشی کرد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضْفٌ تَرَضِيْفًا ه: به معانی رَضَفٌ است. ۲. ه: او
 را سخت خشمگین و آتشی کرد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضْفٌ تَرَضِيْفًا ه: به معانی رَضَفٌ است. ۲. ه: او
 را سخت خشمگین و آتشی کرد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

الرَّجُلُ: آن قدر به او داد که راضی شد. - أرضی.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.

رَضَمٌ يـ رَضْمًا ۱. البیت: خانه را با سنگهای بزرگ
 ساخت. ۲. - المتاع: کالا را روی هم چید، آن را مرتب
 کرد. ۳. - عليه الصخر: بر روی آن سنگ بزرگ
 انداخت. ۴. - الشیء: آن را شکست. ۵. - به الأرض:
 او را به زمین زد. ۶. - الأرض: زمین را شخم کرد، روی
 آن زمین کشاورزی کرد. ۷. - الجمل بنفسیه: شتر خود
 را روی زمین انداخت. ۸. - ت الطيور: پرندگان بر
 جای ماندند، پرواز نکردند.

رَضَعٌ تَرَضَاعَةٌ: پست و فرومایه شد.



الرَضْفَةُ

- الرُّضْمَةُ**: پرندۀ ثابت در یک جای، مرغ بر جای مانده و غیر مهاجر.
- الرُّضْوَعَةُ**: زن بیچه شیرده، مادری که کودک شیرخوار دارد.
- الرُّضْوَةُ**: خشنودی ← رضا.
- رَضِيَ** ← **رَضًا** و **رَضًا** و **رِضَاءً** و **رِضْوَانًا** و **رِضْوَانًا** و **مَرْضَاةً** ۱ ه و به و عنه و علیه: آن را برگزید و پذیرفت، بر آن خرسند شد. ۲ ه له: او را برای آن شایسته و سزاوار دید. ۳ ه منه کذا: از آن یا از او به این راضی شد و بسندۀ کرد.
- الرُّضْيُ**: ۱ پذیرنده، قانع و خشنود. ۲ دوستدار. ۳ فرمانبردار. ج: **رَضُونٌ**.
- الرُّضِيحُ**: هسته کوبیده و شکسته.
- الرُّضِيحُ**: هسته کوبیده و شکسته، مانند **رَضِيحُ** است.
- الرُّضِيحَةُ**: بخشش اندک، عطای کم. ج: **رَضَائِحُ**.
- الرُّضِيضُ**: ۱ شکسته، خرد و ریز ریز شده. ۲ کوبیده شده، کوفته.
- الرُّضِيحُ**: ۱ شیرخوار. ۲ فرومایه، پست و ناکس. ۳ همشیر «هو - ه» : او برادر همشیر وی است، برادر رضاعی اوست. ج: **رَضَاعٌ**.
- الرُّضِيْفُ**: سنگ داغ و تفسیده. ۲ شیری که در آن سنگ تافته گذارند تا بجوشد. ۳ گوشتی که بر روی سنگ داغ بریان شده باشد.
- الرُّضِيْفَةُ**: ۱ شیر به جوش آمده با سنگ تافته. ۲ شکنجه ای پاک کرده که در سفر با خود برند و هنگام نیاز و فقدان دیگر پاره های گوشت و سنگریزه تافته در آن ریزند تا گوشت در آن بپزد.
- الرُّضِيْمُ**: خانه ای که با سنگ ساخته شده.
- الرُّضْيُ**: ۱ پذیرنده، قانع و خرسند. ۲ دوستدار. ۳ فرمانبردار. ۴ ضامن (لس، المن): ج: **أَرْضِيَاءُ** و **رَضَاةٌ** (نادر است، لس).
- رَضًا** ← **رَضًا** ۱ القوم: آنان را به چیزی که خوش نداشتند واداشت. ۲ ← المرأة: با آن زن همافوشی کرد (۲ لس).
- الرُّطْبُ**: گولی، حماقت، نادانی.
- الرُّطْبَاءُ** ج: ۱ زطأ. ۲ **رَطْبِيَّةٌ** (لس، منت).
- الرُّطْبَاءُ** ۱ ج: زطبي. ۲ روغن مالیدن. ۳ روغن بسیار (۲، ۳ لس).
- الرُّطْبِيطُ** ج: **رَطْبِيْطٌ**.
- الرُّطْبَابُ** ج: ۱ زطيب (منت، آند) ۲ زطَب ۳ رطبة.
- الرُّطْبَاطُ** ج: **رَطْبِيْطٌ**.
- الرُّطْبَامُ**: بند آمدن شکم، بیبوست مزاج.
- الرُّطْبَانَةُ** و **الرُّطْبَانَةُ**: سخن غیر عربی، کلام غیر عربی.
- رَطَّبَ** ← **رَطْبَابَةً** و **رُطْبُوْبَةً** ۱ البلخ: غوره خرما رسید و (رُطْب) خرماي تازه شد. ۲ ← التذابة: ستور گیاه تر و تازه خورد.
- رَطَّبَ** ← **رَطْبًا** و **رُطْبُوْبًا** ۱ ه: به او خرماي تازه (رُطْب) خوراند. ۲ ← التذابة: به ستور گیاه تازه یا یونجه خوراند.
- رَطَّبَ** ← **رُطْبُوْبَةً** و **رَطْبَابَةً** الشیء: آن چیز تر و تازه و نرم شد، نمناک شد، رطوبت برداشت.
- رَطَّبَ** ← **رَطْبَابَةً**: غوره خرما رسید و (رُطْب) خرماي تازه شد.
- رَطَّبَ** ← **رَطْبًا** الرجُل: آن مرد سخن درست و نادرست را به هم آمیخت و گفت، رُطْب و یا پس گفت.
- رَطَّبَ** ← **رُطْبُوْبَةً** و **رَطْبَابَةً**: ۱ تر و نمناک شد، مرطوب شد.
- رَطَّبَ** ← **رُطْبُوْبَةً** الهواة: هوا پر بخار شد، مرطوب شد.
- الرُّطْبُ**: ۱ مصد رُطْب و رُطْب. ۲ تر، خیس. ۳ نرم، تر و تازه «عود -» : چوب نرم، آبدار. ۴ «غلام -» : پسری که نرمی و لطافت زنانه داشته باشد. ج: **رُطْبٌ** و **رُطْبٌ**.
- الرُّطْبُ** ج: **رُطْبٌ**.
- الرُّطْبُ**: غوره خرماي رسیده پیش از آنکه به شهد افتد و رُطْب شود، (اطلاقاً) خرماي رسیده، رطب. واحدش **رُطْبَةٌ** یک دانه خرماست. ج: **أرطاب** و **رطاب**.
- الرُّطْبُ** ۱ ج: **رُطْبٌ**. ۲ مرغزار سبز از درخت و گیاه. علفزار، سرسبز و خرم.
- الرُّطْبِيَّةُ**: ۱ مؤنث رُطْب. ۲ یونجه، سپست تر. ج: **رطاب**.



الرُّطْبَةُ

- الرُّطْبِيَّة** : یک دانه رُطْب، خرماى تازه رسیده.
رُطْسَى **رُطْسَأ** ه : او را با کف دست زد، (اصطلاحاً) به او کف گرگى زد (که غالباً به پيشاني حريف زنند).
رُطْبٌ تَرُطْبِيًّا (ر ط ب) ه ۱ : به او (رُطْب) خرماى رسیده و تازه خوراند. ۲ - الثوب و نحوه : جامه و مانند آن را ترکرد، خيساند. ۳ - البسَر : غوره خرما رسيد و رُطْب شد.
رُطَّلٌ تَرُطِّلًا ه ۱ الشىء : آن چيز را با (رُطَّل) پيمانه كشيده و سنجيد. ۲ - الشعَر : موى را با روغن نرم كرد. و ۳ ه : آن را شانه زد و فرو آويخت. ۴ - الحيوان : دو گوش حيوان آويزان شد.
رُطَّلٌ رُطَّلًا ه ۱ الشىء : آن چيز را با دست برداشت و سنجيد و سبك و سنگين كرد تا وزنش را بداند. ۲ - ه : آن را با (رُطَّل) پيمانه‌اى معين وزن كرد. ۳ - الرجل : آن مرد دويد. ۴ - الشعَر : موى را روغن ماليد. و ۵ ه : آن را شانه كرد و صاف نمود و فرو آويخت.
الرُّطَّل احتمالاً مقلوب ليتِر يونانى (ه) : ۱ - مص. ۲ پيمانه‌اى به اندازه‌هاى متفاوت در شهرهاى مختلف و اغلب برابر ۱۲ اوقيه كه هر اوقيه را غالباً مساوى چهل درهم وزن (درم سنگ) يا ۸۴ مثقال گيرند. (براي مبيعات يك ليتِر و براي حُبوب نيم من برابر ۱/۵ كيلوگرم) ۳ - مرد گول و نادان. ۴ - سست و نرم. ۵ - مرد سالخورده سست و ناتوان. ۶ - نوجوان باريك اندام، لاغر. ۷ - اسب سبك زو. ج : اُرطال.
رُطْمٌ رُطْمًا ه ۱ ه : او را در گِل و لای افكند. ۲ ه - فى الأمر : او را گرفتار كارى كرد كه نتواند از آن بيرون آيد، او را گرفتار كرد و به درد سر انداخت. ۳ ه - او را زندانى كرد، در بند افكند.
رُطْمٌ مج : شكمش بند آمد، گرفتار ييوست شد.
الرُّطْمَةُ : كار آشفته و پريشان، كارى مشكل و سر درگم كه تدبير در آن نتوان كرد.
رُطْنٌ رُطْنًا و رُطْنَةٌ و رُطَانَةٌ ه ۱ غير عربى سخن گفت. ۲ - الأعجمى : آن غير عرب به زبان مادري خود سخن گفت. ۳ - له : با او به زباني نامفهوم سخن گفت.
- الرُّطْبِيَّة** : ۱ - مص رُطْب و رُطْب. ۲ - ترى، خيسى، نمناكى. ۳ - [تشریح] - المائِيَّة : مایع زَلَالِيَّة چشم. - الزَّجَاجِيَّة : مایع زجاجِيَّة چشم.
الرُّطْبِيَّة : ۱ - مص رُطْب و رُطْب. ۲ - ترى، خيسى، نمناكى. ۳ - [تشریح] - المائِيَّة : مایع زَلَالِيَّة چشم. - الزَّجَاجِيَّة : مایع زجاجِيَّة چشم.
الرُّطْبِيَّة : مؤنث رُطْبِيَّة، زن گول و نادان. ج : رُطْب و رُطْبِيَّة (لس).
الرُّطْبِيَّة : ۱ - نرم، تر و تازه «غصن» - شاخه تر و تازه، آبدار. ۲ - عيش - زندگانی خوش و دلپذير و سرشار از شادايى و طراوت.
الرُّطْبِيَّة : ۱ - بانگ و غوغا، فریاد و فغان. ۲ - نادان. ۳ - نادانى. ج : رُطْب و رُطْبِيَّة.
الرُّطْبِيَّة : سخن گنگ و نامفهوم.
رُءَاعٌ رُءَاعًا ه (ر ع و) : او را بازگرداند و دور كرد.
رُءَاعٌ رُءَاعًا و رُءَاعَةٌ و رُءَاعَةٌ (ر ع و) : از جهل و نادانى خود بازگشت، از جهل خود دست برداشت.
رُءَاعٌ رُءَاعًا و رُءَاعَةٌ و رُءَاعَةٌ (ر ع و) عنه : از آن باز ايستاد و دست كشيده.
الرُّءَاع ج : راعى و راع.
الرُّءَاع ج : راعى و راع.
الرُّءَاعِيَّة : چوپانى، شبانى، روستايى (المو).
الرُّءَاعِيَّة ج : ۱ - رُءَاعِيَّة. ۲ - رُءَاعِيَّة. ۳ - رُءَاعِيَّة.
الرُّءَاعِيَّة ج : رُءَاعِيَّة.
الرُّءَاعِيَّة ج : ۱ - رُءَاعِيَّة. ۲ - رُءَاعِيَّة.
الرُّءَاع ج : راعى و راع.
الرُّءَاع ج : ۱ - رُءَاع. ۲ - رُءَاع.
الرُّءَاع ج : رُءَاع.
الرُّءَاع : ۱ - لرزه. ۲ - [پزشكى] : لرزش در اندام بر اثر بيمارى، رعشه. ۳ - [دامپزشكى] : بيمارى اى عصبى يا ميكربى كه بر گوسفند عارض مى شود، رعشة احشام.
الرُّءَاعِيَّة ج : رُءَاعِيَّة.
الرُّءَاع و الرُّءَاع (به صيغة جمع) : مردم فرومايه، اوباش.

رَغْبَلٌ رَغْبَلَةٌ ۱ اللحم: گوشت را برای پختن بر آتش تگه تگه کرد. ۲ - القوب: جامه را پاره پاره کرد. ۳ - الرجل: آن مرد با زنی بی‌خرد و گول یا زنی زنده‌پوش ازدواج کرد.

الرُّغْبَلُ ۱ زین گول و بی‌خرد. ۲ زنی که جامه‌های کهنه و زنده بپوشد. ۳ «جَمَلٌ -»: شتر سبتر درشت‌اندام فریه. ج: زعابل. - زغبیلیل.

الرُّغْبَلَةُ ۱ مصد زغبُل. ۲ باد آشفته که از یک سوی نمی‌وزد. ج: زعابل.

الرُّغْبَلَةُ: جامه کهنه و زنده. ج: زعابل.

الرُّغْبَلِيلُ: باد آشفته که از یک سوی نمی‌وزد.

الرُّغْبُوبُ ۱ ترسوی بد دل. ۲ زن سپید باریک اندام و ظریف. ۳ «ناقَةٌ -»: ماده شتر بسیار سبک گام تیزرو.

ج: زعابیب.

الرُّغْبُوبِيَّةُ ۱ زن سپید باریک اندام ظریف. ۲ وحشت‌انگیز، زعب‌آور، ترسناک. ج: زعابیب.

الرُّغْبُولَةُ ۱ جامه کهنه و زنده. ۲ خرقة دریده، پاره شده. ۳ پاره گوشت. ج: زعابیل. ۴ «ثوبٌ زعابیل» (به صیغه جمع): جامه کهنه و زنده.

الرِّعَاةُ (و ر ع): ۱ دوری از گناه و کارهای ناشایسته، پرهیزگاری. ۲ شأن، حال «هو حَسَنٌ -»: حال و وضعیت خوب است.

رَعَتْ - رَعَتْ العنزُ: اطراف دو پاره گوشت زیر نرمه گوش بز سفید شد.

رَعَتْ - رَعَتْ - رَعَتْ (الر).

الرُّعَاةُ ۱ مصد رَعَتْ ۲ پشم و منگوله پشمی رنگین که برای زینت به کجاوه آویزند. ۳ گل انار صحرايي. ج: رعاث.

الرُّعَاةُ ج: رَعَاةٌ

الرُّعَاةُ ج: رعاث و جع رَعَتْ و رَعَاةٌ.

الرُّعَاةُ ج: رعاث.

الرُّعَاةُ: میشی که زیر دو گوشش دو پاره گوشت آویخته باشد. ج: رَعَاةٌ.

الرُّعَاةُ و الرُّعَاةُ: ۱ گوشواره، آویزه. ۲ پاره

الرِّعَاةُ: ۱ شخص بی‌خرد. ۲ شترمرغ (الر).

الرُّعَاةُ: ۱ مصد رَعَفَ. ۲ [پزشکی]: خونریزی بینی، خون‌دماغ. ۳ باران بسیار.

الرُّعَاةُ: بسیار بخشد.

الرُّعَاةُ ج: ۱ رَعَاةٌ. ۲ رَعَاةٌ.

الرُّعَاةُ: آب بینی.

الرُّعَاةُ و الرُّعَاةُ (الر): ۱ مصد رَعِلَ. ۲ گولی، نادانی، کم‌خردی، خُمق.

الرُّعَاةُ: گولی، کم‌خردی، زعونت (لس).

الرُّعَاةُ: تیزی، تیزنگری.

الرُّعَاةُ: ۱ آب بینی. ۲ بیماری بینی که سبب آبریزی از آن شود. ۳ [دامپزشکی]: بیماری‌ای واگیر که به شمش‌داران دست می‌دهد و از آنها به انسان سرایت می‌کند و نشانه آن آبریزی شدید بینی است، مشمشه در اسب و دیگر ستور، مشمشه.

الرُّعَاةُ ج: زغن.

الرُّعَاةُ و الرُّعَاةُ: چارپایانی که پیرامون جایگاه قوم می‌چرند.

الرُّعَاةُ: چوپانی، شبانی، روستایی (المو).

الرُّعَاةُ: گله و ستور چرنده یا رها شده به چریدن.

الرُّعَاةُ ج: رَعَاةٌ.

رَعَبٌ - رَعَباً ۱ الوادی: دره و مسیل پر از آب شد. ۲ - الحوضُ: حوض را پر آب کرد (لازم و متعدی). ۳ - السنامُ: کوهان شتر را برید، تگه تگه کرد. ۴ - ت الحمامةُ: کیوتر آواز کرد.

رَعَبٌ - رَعَباً و رَعَباً: ۱ ترسید. ۲ - ۵: او را ترساند (لازم و متعدی)

الرُّعَبُ: ۱ مصد. ۲ ورد، افسون، طلسم و مانند آن. ۳ وعده بد، عذاب، تهدید و ترساندن. ۴ سخن عربی مسجع.

الرُّعَبُ ج: ۱ أَرَعَبٌ - جمع دیگرش رَعَب. ۲ زعیب.

الرُّعَبُ: ۱ مصد. ۲ ج: أَرَعَبٌ. ۳ ترس. ۴ جای نشاندن پیکان در چوبه تیرج: رَعَبَةٌ.

الرِّعَبَةُ ج: رَعَبٌ.



الرِّعَاةُ

الرُّغْرُوعُ وَ الرُّغْرُوعُ : ۱ جوان رشد یافته خوش قد و بالا. ۲ ترسان. ج: زعاریع.

رَغَصٌ - رَغَصًا : ۱ لرزید، جنبید. ۲ از ماندگی و رنجوری یا جز آن آهسته گام برداشت، سست راه رفت. رَغَصٌ - رَغَصًا وَ رَغَصَانًا : ۱ از ناتوانی یا چرت زدن و جز آن سرش تکان خورد. ۲ - رأسه: از پیری سرش را تکان داد.

رَغَصٌ - رَغَصًا وَ رَغَصَانًا : لرزید و جنبید.

رَغَصٌ - رَغَصًا : لرزید و جنبید.

الرُّغْشُ : ۱ لرزان. ۲ ترسو «فَلَانٌ - التَّيْدِينُ» : فلانی دست و دلش در آن کار می لرزد، ترسو است. ۳ شتابان و چالاک در جنگ یا کار خیر.

الرُّغْشُ ج: ازغش و زغشاء.

الرُّغْشَاءُ : ۱ شترمرغ تندرو. ۲ دراز گردن. ۳ ماده شتری که در راه رفتن به سبب شتاب جنبان باشد ج: زغش.

الرُّغْشَاءُ : ۱ لرزه، لرزش. ۲ شتاب، عجله.

الرُّغْشَانُ : ۱ جنبان. ۲ ترسان. ۳ حیوان تندرو و تیزتک. مؤ: زغشنة.

الرُّغْشَانِيَّةُ : ۱ ترسان، ترسو. ۲ مرد شتابان در جنگ یا کار خیر. ج: زعاشيش.

رَغَصٌ - رَغَصًا : ۱ لرزید. ۲ - الشیء: آن را لرزاند و جنباند «- الذَّابَّةُ» : ستور تن خود را لرزاند و جنباند و گرد و غبار را از خود افشاند. (لازم و متعدی) ۳ - الشیء: آن را به سوی خود کشید ۴ - علیه جلدّه: پوست تن او پرید، تیک و جهش داشت، مور مور کرد. رَغَصٌ - رَغَصًا : ۱ لرزاند و جنباند و افشاند، ۲ - ت الریح الشجرة: باد آن درخت را جنباند.

رَغَصٌ - رَغَصًا : ۱ السهم: برای تیر سوراخ ساخت. ۲ - السهم: سوراخ تیر را شکست و از بین برد (از اضداد).

رَغَصٌ - رَغَصًا : ۱ السهم: تیر از همان جاکه سوراخ داشت شکست، سوراخ تیر شکست.

الرُّغْظُ : ۱ جای فرو رفتن پیکان در چوبه تیر، سوراخ

گوشت زیر نوک یا بر سر یا گردن بعضی پرنندگان چون بوقلمون و خروس، تاج خروس، غبغب خروس. ۳ پاره گوشتی زیر نمه گوش گوسفند. ج: رعاث و رَغْثَة. الرِّعْثَة ج: زَغْثَة وَ رَغْثَة.

رَعَجٌ - رَعَجًا : ۱ البرق: آذرخش پیاپی درخشید، پیاپی برق زد. ۲ - او را توانگر ساخت. ۳ - او را پریشان و بی قرار کرد.

رَعِيجٌ - رَعِيجًا : ۱ ماله: دارایی او بسیار شد، افزون گشت. ۲ - المسیلُ أو الوادی: مسیل یا دره پر از آب شد.

الرُّعْجُ : ۱ مص زعج. ۲ گوسفندان بسیار، رمه و گله گوسفند.

رَعْدٌ - رَعْدًا وَ رَعْدًا : ۱ السحاب: ابر غزید تا ببارد، بانگ تندر برآورد. ۲ تهدید کرد، ترساند. ۳ - ت المرأة و برقت: آن زن خود را آراست و خودنمایی کرد.

الرُّعْدُ : ۱ مص زعد. ۲ تندر، بانگ و خروش ابر همراه با برق. ۳ نام سوره سیزدهم قرآن مجید. ۴ ذات - والصلیل: جنگ یا مصیبت و بلای بزرگ. ج: زعود.

الرُّعْدَةُ : لرزه‌ای که از ترس و جز آن پدید آید.

رَعْدَةٌ رَعْدَةً : در خواهش اصرار و پافشاری کرد.

الرُّعْدِيَّةُ : ۱ ترسان و لرزان، ترسویی که در جنگ بر خود بلرزد. ۲ زن لرزنده گوشت. ۳ گیاه تر و تازه و نرم و نازک. ج: زعاید.

الرُّعْدِيَّةُ : ۱ ترسان بسیار لرزان (برای مبالغه است - مقدمه ص ۳۴) ۲ «جاریة» : دختر نرم‌پیکر فربه.

الرُّغْرَاعُ : ۱ جوان خوش قد و بالا. ۲ ترسو. ۳ نی بلند. ۴ گیاهی علفی و صحرائی از تیره مرگبان که بعضی انواع آن خاصیت دارویی دارد. (S) Pulicaria ج: زعاریع و زعاریع.

رَغْرُوعٌ وَ رَغْرُوعَةٌ : ۱ الماء: آب بر روی زمین موج زد. ۲ - الفرس: بر اسب سوار شد تا آن را رام کند. ۳ - اللة الغلام: خدا آن پسر را بزرگ گرداند و به رشد رساند، بالاند. ۴ - اللة الشیء: خدا آن را رویاند. ۵ - الشیء: آن چیز را تکان داد، جنباند.



الرُّغْرَاعُ

داد و لق کرد تا در آوزد. ۴ - الشیء: آن را تکان داد، جنباند.

زَعْلٌ تَزْعِيلاً (ر ع ل) الکرّم: شاخ و برگ نوژسته تاک برآمد.

زَعَمَ تَزْعِماً (ر ع م): آب بینی خود را پاک کرد.

زَعَى تَزْعِيَةً (ر ع ی) ه: به او گفت: «زَعَاكَ اللّٰه» در حفظ و پناه خدا باشی! در امان خدا!

زَعَفُ زَعْفًا ۱ الفرس الخیل: اسب از دسته اسبان سبقت گرفت، پیش افتاد. ۲ - به الباب: ناگهان از در درآمد، بر او وارد شد (الر).

زَعَفُ زَعْفًا وَ زَعَافًا ۱ الرجل: از بینی آن مرد خون آمد، خون دماغ شد. ۲ - به الباب: ناگهان از در درآمد (لا).

زَعِفَ زَعْفًا الدّم: خون از بینی روان شد، از بینی او خون سرازیر شد.

الرّغف: ۱ - مصد زَعَف. ۲ - سرعت نیزه زدن، تند نیزه زدن.

زَعَقُ زَعَقًا وَ زَعِيقًا بطن الدّابة: شکم ستور هنگام دویدن صدا کرد.

زَعَلَ زَعْلًا ۱ الشیء: آن چیز را شکافت، درید، شکاف آن را فراخ کرد. ۲ - ه: او را به سختی زد ۳ - ه بالسيف: او را با شمشیر زد.

زَعَلَ زَعْلًا ۱ نادان و گول شد، بی‌خرد بود. ۲ - التّبات: آن گیاه شاخه‌هایش دراز و آویخته شد، شاخه‌های گیاه بلند و آویزان شد.

الرّغُل: ۱ - مصد زَعَلَ. ۲ - برآمدگی و دماغه کوه. ۳ - جامه شخص، رخت و لباس آدمی. ۴ - «جاء فلان یجّر - ه: فلانی دامن‌کشان آمد.

الرّغُل: زنبور عسل نر. ج: زَعُول. الرّغُل ج: ۱ - ازغُل. ۲ - زغلاء (منت). ۳ - زغلة.

الرّغلة: ۱ - شترمرغ. ۲ - پوست و پاره‌ای از گوش شتر یا گوسفند که ببرند و آویزان گذارند. ۳ - جماعتی اندک. ۴ - گله‌ای اندک از اسب یا گاو که از دیگران پیش افتند. ۵ - اهل و کسان، زن و فرزند شخص. ۶ - خرمابن بلند.

چوبه تیر که بن پیکان در آن فرو می‌رود. ج: اُزعاظ. ۲ - کبیر علیه اُزعاظ النّبال: (لفظاً) سوراخ تیر بر او شکست، (اصطلاحاً): خشم وی سخت شد و شدت یافت.

زَعُّ زَعًا (ر ع ع) ت الریح: باد ایستاد، آرام گرفت. الرّغاب: افسونگر، جادوگر.

الرّغابة: بسیار ترساننده مردم، بسیار هراس انگیز.

الرّغاد: ۱ - ابر بسیار غرنده. ۲ - پُرگوی، بسیار گوی. ۳ - بمبی که برای نابود کردن کشتیها و زیردریاییها از درون آب روان کنند، اژدر. ۴ - نوعی ماهی دریائی از تیره ماهیان برقی که انواع بسیار دارد و در دریاهاى گرمسیری زندگی می‌کند و چون زنده آن را لمس کنند با نیروی برق درونی خود دست را می‌لرزاند، ماهی برقی، ماهی برق دار، اژدر ماهی.

الرّغادات: تیره‌ای از ماهیان راسته سفره ماهیان با انواع بسیار که معروفترین آنها اژدر ماهی یا ماهی برق دار است، تیره اژدر ماهیان.

الرّغادة: ۱ - مؤنث رَعاد، ۲ - واحد رَعاد، یک اژدر ماهی. ۳ - ابر پُر تندر، ابر بسیار غرنده. ۴ - شخص پُر گوی، پُر حرف و زجاج (ه برای مبالغه است - مقدمه ص ۳۴).

الرّغاشة: اژدر ماهی رود نیل.

الرّغاف: ۱ - آن که از بینی او بسیار خون آید، بسیار خون دماغ شونده. ۲ - بسیار سبقت‌گیرنده، بسیار پیشی جوی و پیشی خواه.

زَعَبٌ تَزْعِيبًا وَ تَزْعَابًا (ر ع ب) ۱ الرجل: آن مرد را ترساند. ۲ - الإباء: ظرف را پُر کرد. ۳ - السنّام: کوهان شتر را برید، از درازا تگه تگه کرد. ۴ - ت الحمامة: کبوتر بانگ بلند کرد.

زَعَشَ تَزْعِيشًا (ر ع ش) ۱ - ه: او را لرزاند، او را جنباند، تکان داد. ۲ - ه: او را ناتوان کرد (الر).

زَعَفٌ تَزْعِيفًا (ر ع ظ): ۱ - ه: عن کذا: او را از آن امر یا کار سست کرد و بازداشت. ۲ - ه: عن کذا: او را به آن کار یا امر شتاباند (از اضداد) ۳ - ه: التّد: میخ را تکان



الرّغاد



الرّغُل

ج: رعال و أزعال و أراغیل. ۵۷ - التَّریاح أو السحاب: اوائل باد یا برآمدن ابر.

الرُّعْلَةُ: ۱. چگونگی و هیئت نیزه زدن یا شکافتن چیزی. ۲. أبو س: کُنیه گِزگ.

الرُّعْلَةُ: ۱. تاجی از ریحان یا شاخه‌های درخت موزد (که همواره سبز است) و مانند آن که در طاق نصرتها و مراسم فراهم آورند. ۲. شاخه تر و تازه تاک. ج: رُعْل.

رَعَمٌ رَعْمًا ۱. الشیء: آن چیز را مراقبت و نگهبانی کرد. ۲. - الشمس: غروب خورشید را چشم داشت، منتظر بود.

رَعَمٌ شَرَعَامًا وَ رَعَامَةً: ت الشاة: میش بسیار لاغر گشت و آب بینی آن روان شد.

الرُّعْم: ۱. پیه. ۲. أم س: کُنیه کفتار.

رَعَنٌ رَعْنًا ت ه الشمس: گرمای آفتاب مغز او را رنجور کرد و او از حال رفت، سست و آفتاب زده شد، گرما به مخ او زد چندان که سست و بیهوش شد.

رَعِنٌ رَعْنًا وَ رَعُونَةً: نادان و بی‌خرد شد.

رَعْنٌ رَعْنًا: ۱. گول و نادان و بی‌خرد شد. ۲. در سخن گفتن بی‌عقلی کرد، هذیان گفت. ۳. سست و بی‌حال شد، بیهوش گشت.

الرُّعْن: ۱. مصد رَعَنٌ وَ رَعِنٌ وَ رَعْنٌ. ۲. تیزی و دماغه کوه. ۳. کوه بلند. ۴. تأثیر گرمای آفتاب در مغز، آفتاب زدگی سر. ج: رعان و رَعُون.

الرُّعْنَد: گیاهی بوته‌ای و صحرایی و زینتی که ریشه آن خاصیت دارویی دارد.

الرُّعُود ج: رَعْد.

الرُّعُوس: ۱. آن که به سبب ناتوانی یا چرت زدن و جز آن سرش تکان بخورد. ۲. شتری که به سبب تند رفتن سرش بجنبند.

الرُّعُوش: شتری که به سبب پیری سرش را بجنباند.

الرُّعُوف: سنگی بزرگ بر سر چاه که آبکش بر روی آن بایستد و آب کشد. - راعوف.

الرُّعُوف (به صیغه جمع): بارانهای ریز و اندک.

الرُّعُولِي: کباب یا گوشتی که خوب نپخته باشد،

نیم‌پخته، نیم‌خام.

الرُّعُوم: ۱. جان، روان، روح. ۲. سخت لاغر، بسیار تکیده. ۳. مبتلا به ریزش آب بینی.

الرُّعُون: ۱. تند، شدید، سخت. ۲. بسیار جنبان، پُر تکان و لرزان. ۳. تاریکی شب.

الرُّعُون ج: رَعْن.

الرُّعُونَةُ: ۱. مصد رَعْن. ۲. سبک‌عقلی، سبک‌سری. ۳. پوچی، بیهودگی، بی‌معنایی. ۴. هرزه درایی. ۵. بیهوشی، تسلون مزاج. ۶. تندروی زودگذری. ۷. عشوهرگری، رعنائی. ۸. بی‌توجهی، بی‌اعتنائی، بی‌احتیاطی، بی‌تدبیری، بی‌مبالاتی، ندانم‌کاری (۱ - ۸ (المو).

رَعَوِيٌّ: ۱. منسوب به رَعِي، شبانی، چوپانی، روستایی. ۲. أدب س: ادبیات و شعر روستایی، داستان شبانی (المو).

الرُّعَوِيَّة: تابعیت، انتساب به کشوری معین، رعیت و تابع سلطانی بودن، رعیتی (المو).

رَعِيٌّ رَعِيًّا وَ رِعَايَةً وَ مَزْعِيٌّ (رع ی): ۱. ت الماشیة العشب: گله در علفزار راه افتاد و چرید. ۲. - الماشیة: گله را رها کرد تا علف بچرد، گله را چرانند (لازم و متعدی)

رَعِيٌّ رَعِيًّا (رع ی): ۱. الشیء: آن چیز را زیر نظر گرفت، آن را مراقبت کرد. ۲. - النجوم: به ستارگان نگریست، آنها را رصد کرد. ۳. - الأمیر الرعیة: فرمانروا از مردم نگاهداری کرد، فرمان راند. ۴. - علیه حرمته: احترام او را نگاهداشت. ۵. - الأمر أو العهد: آن موضوع یا پیمان را نگاهداشت.

الرُّعِي: ۱. مصد رَعِي. ۲. رَعِيًّا لک: خدا نگاهدارت باد! در پناه خدا باشی! ۳. گله‌گاو و گوسفند و چرندگان دیگر (المو).

الرُّعِي: گیاه، علفی که ستوران می‌خورند. ج: أزعاء.

رَعِيٌّ الرِّعِل: گیاهی صحرایی و پایا از تیره گل‌لوله‌ایها، اطرلیلال، قازایاغی.

الرُّعِيَان ج: راعی و راع.



رعی الاییل



رغم الخمام

رَغَى الخَمَام : ۱. گیاه و گلی صحرایی و زینتی، شاه‌پسند. Verbena (E) ۲. گیاه و گل ماهور و هر نوع گلی از خانواده شاه‌پسند. Vervain (E) ۳. گیاه برگ بابا آدم، اراقیطون. (۲، ۳ المو). Burdock (E) **الرَّغِيب** : ۱. ترسان، هراسان، (فعلیل به معنی مفعول) وحشت زده. ۲. «رجلٌ من العین» : مردی هراسان که از هر چه ببند بترسد، چشم‌ترسیده. ۳. فربه پر چربی، چنان فربه که گویی چربی از او می‌چکد. ۴. کوتاه قد، خپله. ج: رَغَب. **الرَّغِيَّة** : ۱. چریدن. ۲. علف چراگاه. ۳. رعایت، نگاهداری. **الرَّغِيْس** : جنبان و لرزان در راه رفتن. **الرَّغِيْس** : ۱. لرزان و جنبان. ۲. «فلانٌ من البدين» (لفظاً) : فلانی دست و دل لرزان است، (اصطلاحاً) : ترسو است. **الرَّغِيْف** : ابر پیشرو دیگر پاره ابرها. **الرَّغِيْل** : گله اسبان. ۲. گروهی کوچک از اسبان یا مردان یا پرندگان که پیشاپیش دیگران حرکت کند. ۳. آغاز و زیدن باد یا آمدن ابر. ج: رَعَال. **الرَّغِيَّة** : ۱. ستور چرنده. ۲. ستور به چرا گذاشته شده. ۳. مردم. ۴. عاقه مردم دارای سرپرست دینی و فرمانروا. ۵. «الحاكم» : فرمانبرداران حکمران. ۶. «الکاهن» : پیروان و معتقدان کشیش یا کاهن. ۷. هموطن، تابع یک کشور. ج: رَعَايا. **رَغَاةٌ رَغَاةٌ** (رغ و) ۱. البعيرُ : شتر بانگ کرد. ۲. «الصبيُّ : کودک به شدت گریست. ۳. «الرعدُ : تندر سخت غرید. **رَغَاةٌ رَغَاةٌ** (رغ و) : ۱. دارای کف بود، کف کرد. «اللبنُ و نحوه» : شیر و مانند آن در دیگ کف برآورد. ۲. «الرجلُ : آن مرد پرگفت، از پرگویی دهانش کف کرد. **الرُّغَاء** : ۱. مصد رغا. ۲. آواز سمداران، بانگ و شیبه اسب و خوارِ گاو و مانند آن. ۳. صدای تندر، بانگ رعد. **الرُّغَائِب** ج: رَغِيْبَة. **الرُّغَاب** : ۱. زمین نرم. ۲. زمینی که آب رابه خود بکشد

و جز در اثر باران شدید آب در آن راه نیفتد و روان نشود، زمین اسفنج‌گونه ← رَغَب. **الرُّغَاب** ج: رَغِيْب. **الرُّغَام** : ۱. خاک، خاک آمیخته به ریگ. ۲. «الصَّهْب» به معنی: او را خوار و پست و با خاک برابر کرد. **الرُّغَام** : آب بینی. ج: أَرْغَمَة. **الرُّغَامَة** : مطلوب، خواسته، نیاز. **الرُّغَامِي** : ۱. بینی. ۲. نای شش، نای و نایزه ریه. [پزشکی] : ستر شدن جگر، آماس کبد. **الرُّغَامِيَّة** : منسوب به رَغَامِي، نای شش، قصبه الریه. **الرُّغَامِيَّة** : مخاطی. **الرُّغَاوَة و الرُّغَاوَة** : کف کردن، کف دادن، کف داشتن مایعات و صابون و مانند آن ← رَغْوَة. **الرُّغَاوِي و الرُّغَاوِي** : سرشیر. **الرُّغَايَة و الرُّغَايَة** : کف کردن، کف داشتن، کف دادن صابون و مانند آن ← رَغْوَة. **رَغَبٌ لَ رُغْبًا و رُغْبًا و رَغَابَةً** : ۱. پُر اشتها و پُر خور بود، یا شد. ۲. «الوادي» : مسیل یا دره بزرگ و جادار بود و پر آب شد. **رَغِبٌ لَ رُغْبًا و رُغْبًا** ۱. الشيءُ أو فيه : آن چیز را خواستار شد، به آن رغبت کرد. ۲. «عنه» : آن چیز را نخواست و از آن روی گرداند. (سبب معانی متضاده، تفاوت حروف جز است) ۳. «به عن غيره» : آن را بر دیگری برتری نهاد و ترجیح داد. ۴. «بنفسه عن الأمر» : خود را از آن کار دور نگهداشت، از آن کناره گرفت، خود را بدان نیالود. ۵. «به عن الأمر» : به خاطر او آن کار را ناپسند داشت. **رَغِبٌ لَ رُغْبًا و رُغْبًا و رَغْبَاءٌ و رُغْبَةً و رَغْبُوتًا و رُغْبُوتًا** و **رُغْبَانًا إِلَيْهِ** : نزد او زاری نمود، به او التماس کرد. **الرُّغْب** : ۱. مصد رَغَبٌ. ۲. خواسته شده، مطلوب، خواستنی. **الرُّغْب** : راه عریض، راه فراخ. ج: رُغْب. **الرُّغْب** : ۱. ج: رَغِب. ۲. زمینی اسفنج‌گونه که آب باران

را خوار و زار گردانادا ۴. - أَنْفَه: فروتنی کرد، خضوع نمود.

رَغْفَ - رَغْفًا ۱. العجین: خمیر را جمع و گلوله کرد، چانه کرد. ۲. - البعیر: به شتر نواله خوراند.

الرُّغْفُ والرُّغْفُ ج: رَغِيف.

الرُّغْفَان ج: رَغِيف.

رَغَلَ - رَغْلًا و رَغْلَةً الولد أُمّه: مادر بچه خود را شیر داد.

الرَّغْلُ: ۱. مص. ۲. زر، طلا. ۳. زمان پُر دانه شدن خوشه.

الرَّغْلُ ج: رَغْلَةٌ.

الرَّغْلُ ج: رَغُول.

الرَّغْلُ: گیاهی صحرايي و دارويی و تلخ مزه، سرمق، سلمه ج: ازغال.

الرُّغْلَةُ: غلاف سر نَرّه مرد که در ختنه کردن بریده می شود، غلاف حَشْفَه ج: رَغْل.

رَغَمَ - رَغْمًا و رَغْمًا و مَزْعَمًا و مَزْعَمَةً: ۱. خوار شد، ناگزیر شد و تن درداد. ۲. به ناپسندی و به ناخواه خودخوار شد. ۳. - ه: او را خوار ساخت (لازم و متعدی).

۴. - الشیء: آن چیز را به خاک آلود، به خاک مالید. ۵. - الشیء: آن چیز را ناخوش داشت، خوش نداشت، از آن اکراه داشت.

رَغِمَ - رَغْمًا ۱. أَنْفُ فلان: فلانی برخلاف میل خود خوار شد، دماغ او به خاک مالیده شد. ۲. - ه: از آن کراهت داشت، آن را خوش نداشت. ۳. به انجام کاری ناگزیر شد، مجبور شد. ۴. «ما تَزْعَمُ مِن فلان»: از فلانی انتقام نمی گیری.

الرُّغْمُ: ۱. مص. رَغَمَ و رَغِمَ ۲. ستم. ۳. خواری. ۴. ناپسندی، ناخواه، ناخواست، خلاف میل «فعل ذلك علی - ه أو علی - منه»: آن کار را به ناخواه خود انجام داد، برخلاف میل خود یا میل دیگری انجام داد. ۵. خاک (الر).

الرُّغْمُ ۱. ج: رَغِمَ. ۲. به معانی رَغَمَ است.

رَغَنَ - رَغْنًا ۱. إلیه: به سوی او میل کرد و گرایید. ۲.

بسیار خورد و به درون خود کشد و آب در آن روان نشود مگر بر اثر بارندگی شدید - رَغَاب.

رَغَتْ - رَغْتًا ۱. الأُم و لَدّها: مادر بچه خود را شیر داد. ۲. - ه: او را پیاپی نیزه زد. ۳. - القوم فلاناً: آن گروه از وی چندان بخشش خواستند که هر چه داشت تمام شد.

الرُّغْثَاء: رگها و مجاری شیر در پستان.

رَغَدَ - رَغْدًا و رَغَادَةً العیش: زندگانی فراخ و آسان شد، مرقه و شیرین بود.

رَغِدَ - رَغْدًا: زندگانی فراخ و شیرین و راحت شد، یا بود.

الرُّغْدُ: ۱. مص. رَغَدَ. ۲. زندگانی فراخ و راحت و شیرین. ۳. شخص فراخ زندگانی، مرقه و آسوده.

الرُّغْدُ: ۱. مص. رَغِدَ. ۲. ناز و نعمت، آسایش.

رَغْرَعٌ و رَغْرَعَةٌ ۱. العیش: زندگانی فراخ و آسوده شد. ۲. در نیکی و خوشی فرو رفت، غرق خوشی و شادکامی شد. ۳. - ت الجمال: شتران هر روز و هر ساعت خواستند آب خوردند، از حیث دسترسی به آبشخور آسوده بودند. ۴. - الأُمز: آن موضوع یا کار را پنهان داشت.

رَغَسَ - رَغْسًا ۱. اللّهُ مالاً و ولدًا: خدا دارایی و فرزندان او را افزون کرد. ۲. - اللّهُ القوم: خدا آن قوم را که اندک بودند بسیار ساخت.

الرُّغْسُ: ۱. مص. ۲. نعمت، برکت، نمودن و فزونی یافتن. ج: أُرْغَسَ.

الرُّغْسُ [تشریح]: پرده ای که جنین درون آن در زهدان رشد می کند و با نوزاد بیرون می آید، مشیمه، بچه دان، ج: أُرْغَسَ.

رَغَبَ تَرْغِيبًا (ر غ ب) ۱. ه فی الشیء: او را به آن چیز راغب و مایل ساخت، تشویق کرد، برانگیخت. ۲. - ه: آنچه را که او خواست به وی داد.

رَغِمَ تَرْغِيمًا (ر غ م) ۱. ه: او را خوار و خفیف کرد. ۲. - أَنْفَه: بینی او را به خاک مالید، او را سخت درهم شکست و تنبیه کرد. ۳. - اللّهُ أَنْفَه (نفرین): خدا او

– از بیم ایمن ساخت و آرامش بخشید. ۳. ه – با او سازگاری و موافقت کرد، هوادار او شد. ۴. ه – بینهم : میان آنان صلح و سازش پدید آورد. ۵. ه – السفینة : کشتی را به (مَرْفَأً) لنگرگاه یا بندر نزدیک کرد.

رَفَأْتُ رَفْوَاً (رف و) : ۱. الثوب : پارگی جامه را باز دوخت، رفو کرد. ۲. ه – تریس او را از بین برد، به او آرامش بخشید. ۳. ه – نیاز او را برآورد. ۴. ه همسر گزید، ازدواج کرد.

الرِّفَاءُ : ۱. مصدر رَفَأً. ۲. هماهنگی، سازگاری. «بِالرِّفَاءِ وَ التَّيْنِ» : دعاست برای نو همسران یعنی خدا شما را با یکدیگر مهربان و سازگار کند و پسران دهد. ه – رَفَأً.

الرِّفَائِدُ ج : رَفُودٌ.

الرِّفَائِسُ ج : رَفُوسٌ (برای مؤنث).

الرِّفَائِعُ ج : رَفِيعَةٌ.

الرِّفَاءَةُ وَ الرِّفَاتُ ۱. ج : رافئ. ۲. خس و خاشاک، خرده کاه و گیاه خشک. ۳. استخوان یا هر چیز شکسته و از هم پاشیده و پوسیده.

الرِّفَادَةُ : ۱. مصدر رَفَدَ. ۲. چوببست زین یا جهاز شتر و پالان و مانند آن. ۳. بالشی که زیر زین ستور نهند. ۴. مالی که در جاهلیت قریش برای حاجیان نیازمند گرد می‌آوردند تا به آنان آب و نان دهند. ۵. نوار زخم‌بندی می‌آوردند شتر را به بازویش بستند، زانوبند شتر.

الرِّفَاسُ : ۱. راه‌های دارای شکافها و بریدگیهای پراکنده ۲. راه‌های فرعی جدا شده از راه اصلی (۱، ۲ لس).

الرِّفَاضُ ج : ۱. رَفَضٌ. و ۲. رَفْضٌ. ۳. راه‌های جدا از هم و منشعب از چپ و راست، راه‌های متفرق و انشعابات آنها (اقم)، راه‌های فرعی جدا شده از راه اصلی.

الرِّفَاضُ : هر چیز ریزه شده و شکسته و پراکنده.

الرِّفَاعُ : ۱. مصدر رَفَعَ. ۲. انبار کردن کشته و غله. ۳. بردن کشته درو شده به خرمنگاه.

– إليه : به سخن او گوش داد و آن را پذیرفت. ۳. ه – فیه : در آن طمع کرد. ۴. ه – فلان : فلانی در ناز و نعمت خورد و نوشید (لا).

الرَّغُوبُ : رغبت‌کننده، راغب، مایل، خواهان.

الرَّغُوعَةُ وَ الرِّغُوعَةُ : کف مایعات. ۲. ه – اللبن : سرشیر. ج : رَغِيٌّ.

رَغُوعَةُ البَحْرِ : (لفظاً) کف دریا، سیلیکات منیزیوم طبیعی که در بعضی صنایع ظریف بکار می‌رود.

الرَّغُوثُ وَ الرِّغُوثَةُ : مادینه بچه شیرده ه مَرِغِثُ. ج : رِغَاثُ وَ رَغَائِثُ.

الرَّغُولُ : ۱. میشی که بزّه را شیر دهد (قا). ۲. پستاندار بسیار شیردهنده (منت، لا). ۳. هر بچه پستانداری که از مادرش بسیار شیر خواهد و نوشد، گوساله و بزّه و بزغاله شیرخوار (و گویند مخصوص بزغاله است، قا). ۴. ه «هو زَمَّ رَغُولٌ» : او هر چیزی را غنیمت می‌شمارد و می‌خورد. ج : رَغُلٌ.

الرَّغُوبِيُّ [زیست‌شناسی] : مجموعه‌ای از پروتوپلاسم (المو). Plasmodium (E)

الرَّغُوبِيُّ : منسوب به رَغُوعَةُ، کفی، پُر کف (چون آب صابون و مانند آن).

الرَّغِيٌّ وَ رَغِيٌّ ج : رَغُوعَةُ وَ رَغُوعَةٌ.

الرَّغِيْبُ : ۱. شخص شکم‌فراخ، شکم‌گنده. ۲. ظرف یا حوض یا دَرّه فراخ و پهناور. ۳. مرد فراخ‌گام. ۴. ه جُمْلٌ – : «بارِ گران. ۵. شکم‌پرست، شکمو، شکمبار ه هو – البطن» : او شخصی خوش‌اشتها یا خوش‌خوراک است. ج : رِغَابٌ.

الرَّغِيْبَةُ : ۱. مؤنث رَغِيْبُ. ۲. هر چیز مرغوب، خواستنی، آرزو. ۳. دهش و بخشش بسیار. ج : رَغَائِبٌ.

الرَّغِيْدُ : زندگانی پر ناز و نعمت، زندگانی فراخ و آسوده.

الرَّغِيْدَةُ : ۱. مؤنث رَغِيْدُ. ۲. خوراکی از شیر و آرد، فرنی. ۳. سرشیر. ج : رَغَائِدُ.

الرَّغِيْفُ : ۱. جَرْدَةُ نان، قُرْص نان. ۲. چانه خمیر. ج : أَرْغِفَةٌ وَ رَغْفٌ وَ رَغْفَانٌ وَ تَرَاغِيْفٌ.

رَفَأْتُ رَفْوَاً وَ رَفَاءً ۱. الثوب : جامه را رفو کرد. ۲. ه – او